

سلام سردار

به کوشش: مهدی داوری

نگارش: حمید داوری

۱۳۷۹

سال امام علی (ع) بر امت علی (ع) مبارک باد.

داوری، حمید، ۱۳۴۴ -

سلام سردار : گذری بر زندگینامه سردار شهید حاج حسین روح الامین سیدالشهداء
کردستان/

به کوشش مهدی داوری؛ نگارش حمید داوری. - تهران : بنیاد شهید انقلاب اسلامی،
نشر شاهد،
۱۳۷۸.

[۱۰۷] ص.

ISBN ۹۶۴ - ۶۴۸۹ - ۳۵ - ۴ : ۵۲۰۰ ریال

فهرستتویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. روح الامین، حسین، - ۱۳۶۴ - - سرگذشتنامه. ۲. جنگ

ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ - - شهیدان - - سرگذشتنامه. ۳. شهیدان - - سرگذشتنامه.

الف. بنیاد شهید انقلاب اسلامی. نشرشاهد. ب. داوری، مهدی. ج. عنوان.

۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲ DSR ۱۶۲۶ / ۹د۲

کتابخانه ملی ایران ۱۷۲۷۷ - ۷۸ م

سلام سردار

گذری بر زندگی سردار شهید حاج حسین روح الامین

به کوشش: مهدی داوری

نگارش: حمید داوری

ویراستار: غلامرضا نباتی مقدم

ناشر: نشر شاهد

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۹

چاپ و صحافی: لیلی

قیمت: ۵۲۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴ - ۶۴۸۹ - ۳۵ - ۴ ۹۶۴ - ۶۴۸۹ - ۳۵ - ۴ ISBN:

تلفن: ۸۳۰۷۲۴۶ - ۷

فهرست

مقدمه ... ۷

فصل اول

بازگشت به زمین ... ۱۱

فصل دوم

زمان خدمت ... ۲۵

فصل سوم

لقاء نزدیک است ... ۶۱

-۶-

فصل چهارم

از نگاه یاران ... ۸۱

فصل پنجم

سطرهای سرخ ... ۹۱

فصل ششم

باغ ارغوان ... ۹۹

یادداشت

سلام سردار

مقدمه

از ابتدای خلقت و از نخستین مراحل نبوت تا خاتمیت و استمرار آن در گوهر امامت و ولایت، يك هدف مقدس و اساسی در جوهره حرکت‌های الهی نهفته بوده، که آن ایجاد کشش و جذب انسان به انسانیت خود و شکفته شدن غنچه ایمان در جان آدمی است.

همه قیل و قال فلاسفه، شعر و شور عاشقان و عارفان، هم و غم عاملان، فکر و ذکر و حس و وهم ذاکران و ناقلان پاسخ به ندای نغمه بلبل وجود و ترنم فطرت خداجویی است، و همه شعر بلند جدایی انسان از اصل خود است که هر آشفته حالی را از خود بی خود می کند تا با جذبه کائنات هماهنگ شود و قالوا بلی را تکرار کند.

به یقین، این جذبه الهی در عصر فن آوری و پیشرفت علم جایگاه خود را از دست نداده است و بوده اند و هستند عارفانی که غم و رنج روزگار را با تجارب تلخ و شیرین خود آمیخته، نوشداروی حیات بشر را ساخته و در کام تشنگان حق و حقیقت ریخته اند. اما آنچه مایه شگفتی صاحبان عقل است، حرکت و جهش عارفانی خداجو و حق بین است که ره صدساله را به شبی اندک پیمودند و به قله ای از ادراک رسیدند که چشم بسیاری از خواص از مشاهده رفعت آن عاجز است. آری عرصه انسان سازی دفاع مقدس و کوره سوزان عشق به حضرت امام حسین (ع) گوهرهای وجودی بسیاری را آبدیده کرد تا همه چیز را فدای اهداف مقدس الهی نمایند و در این ره چه بسیارند دلاورمردانی که قلمها و بیانهها از توصیف آنها قاصر و الکن اند.

آنچه نگارنده را به حیرت و شگفتی فرو برده، سیرت شهید و الامقام حاج سیدحسین روح الامین، سیدالشهدای کردستان است؛ او که با وجود غبار حزن انگیز بی پدری، درخشش طریق حق را به خوبی مشاهده کرد و گام در این راه نهاد و لحظه ای با عهد و پیمانی که با امامش بسته بود جدا نشد و در این راه شکوه ای از باران مصائب نکرد.

عاشق و ارسته ای که گاه در صحنه سازندگی در عمق هفتادمتری کویر چون بیژن، تیشه بر خاک می زد و در قله های سر به فلک کشیده و پر برف کردستان و یا در گرمای سوزان جنوب، به مصاف با دشمنان خدا می پرداخت؛ و چه آن زمان که خاضعانه مشکلات شخصی همزمانش را رفع می کرد؛ تمام هم و غمش کسب رضای حق بود و بس و در این راه نردبان عروج به مقامات را به زیبایی صعود کرد

و در قله های عرفان جای گزید.

در این مقال با او همسفر می شویم و به قدر بضاعت قلم، همراه او به همه جا سر می زنیم تا یاد او را زنده کنیم و از نورانیت وجودش، چراغی فرا روی نسل جوان در ظلمتکده نظم نوین روشن سازیم.

تعجب و حیرت در مورد ایشان ما را رها نمی کند، چرا که هر چه در مورد عارفان و عابدان و سالکان گفته و نوشته شده در وجود او صادر است، بلکه فضایی در وی دیده می شود که شاید در دیگران نباشد و یا لااقل همه این صفات شایسته با هم و در یک نفر کمتر دیده می شود.

حاج حسین پس از زخمی شدن صورتش در آستانه لقاء حق قرار گرفت و بهوسیله ملائکه به آسمانها برده شد، اما او تکامل را در خدمت به خلق می دید و با اصرار بر تمنای بازگشت، به زمین برگردانده شد و حیاتی دوباره یافت. پس از آن، روزها و ماهها و سالها چون پروانه، هستی خود را به شمع زد و هیچگاه از شدت مصائب و سختی کار دم نزد. او که عاشقانه به پیش می رفت، بارها و بارها بر آستان شهادت بوسه زد و چون راه و هدف خود را انتخاب کرده بود، مانند کوه استوار و به سان عقاب تیزبین، نهایت کار را می دید. دیدنی با بصیرت و انتخابی آگاهانه، پس چرا در این انتخاب آگاهانه، جزئیات را خود شخصاً انتخاب نکند:

مکان شهادت: حتماً کردستان، نه جنوب، نه جای دیگر و محل دقیق آن: خط مقدم جبهه.

زمان شهادت: عملیات والفجر ۴، صبح هنگام پس از دعای توسل.

عامل شهادت: اصابت ترکشی ریز به قلب.

مکان به خاک سپاری: گلستان شهدای اصفهان، مابین برادر تتی اش امیر و

برادر دینی اش شهید افیونی.

والسلام

حمید داوری

بازگشت به زمین

فصل اول

بازگشت به زمین

شب‌نم صبحگاهی و خاک بکر کوهستان، عطر صبحگاهان بهار را به مشام می‌رساند. انگار نه انگار که پاییز است و کردستان. از بوی عطر و ترنم شب‌نم که فارغ می‌شوی، سرمای پاییز در پوستت نفوذ می‌کند. نور ملایم خورشید، بسان دست نوازشگر پدر بر سر و صورت فرزند، آرامش را دو چندان می‌کند. به آرامی تسبیح را در دستانت می‌چرخانی و ذکر اباعبدالله (ع) را در میان لبانت مخفی می‌کنی.

دوستان هم‌رزمت هر يك به کاری مشغولند. یکی حمایلش را محکم می‌کند، دیگری سلاحش را آماده می‌کند و... چند نفری هم تجربیات جنگ کوهستان را با هم رد و بدل می‌کنند و تو در انتظار هستی.

از اول صبح با اعلام آماده باش، نیروها را آماده و در این محل مستقر کرده‌ای. قرار است چند ارتفاع مهم پاکسازی شود و تو بار سنگین مسؤلیت این عملیات را بر دوش داری.

نوجوانی بسیجی با صورتی نورانی به سوی تو می‌آید. با برانداز کردن تو، با حالتی صمیمانه می‌گوید:

- سلام سردار!

تو که تا به حال در درگیریهای بسیار شرکت داشته‌ای از تواضع چیزی کم نمی‌شود. جواب سلامش را می‌دهی؛ ولی در دل به امام امت آفرین می‌گویی، که چه زیبا این نوجوان و دیگر هم‌زمان او و یا حتی خود تو را برای دفاع از کیان اسلام به اینجا فراخوانده است. با خودت می‌گویی: سید! من که يك سرباز ساده اسلام بیشتر نیستم، احترام او هم به من نیست بلکه به اسلام است. حسین آقا! تبسمی می‌کنی و با سلامی گرم جواب او را می‌دهی.

چند قدم آن طرفتر دو سه نفر از بچه‌های قدیمی کردستان اطراف آتش جمع شده‌اند. آتش زبانه‌هایش را نثار قدم آنها می‌کند. گرمای آتش در آن هوای سرد خیلی‌ها را جذب می‌کند.

مدت زیادی نبود که منتظر رسیدن بقیه نیروها بودی. نحوه عملیات را مرور می‌کردی که سر و صدای بچه‌هایی که دور آتش حلقه زده بودند تو را متوجه آن سو کرد. باوقار و طمأنینه همیشگی به طرفشان می‌روی. هنوز به جمع آنها وارد نشده‌ای که نور سبز زیبایی تو جهت را جلب می‌کند. وقتی دقت می‌کنی، متوجه

می شوی آن نور زیبا از سوختن باقیمانده تی ان تی يك نارنجك تفنگی عمل نکرده است! آن چند نفر، بی توجه به خطر احتمال انفجار چاشنی دوم، هنوز سرگرم تماشای شعله فریبنده نارنجك هستند. ناگهان قدمهایت را تندتر می کنی، فریاد می زنی، در حالی که بدنت را عرقی سرد فرا گرفته است:

- پراکنده شوید! پخش شوید! ممکن است منفجر شود!

هنوز فریاد دوم تو از سینه ات بیرون نهییده بود که نور عظیمی پلکهایت را بهم دوخت و صدای مهیبی که انگار در گلوی خشك شده ای زندانی شده بود. و تو در فضا غوطهور می شوی و همه جا سکوت است و سکوت است و سکوت. در آن سکوت خوش آهنگ، احساس بی‌وزنی مطلوبی سراسر وجودت را فرا می گیرد. به یاد می آوری تاب بازی کودکی و بی‌وزنی و بازیگوشی های آن زمان را.

روزهایی که سبك بال به هر سو می دويدی و چشمانت را از معرفت دیدار جهان هستی سیراب می کردی! راه مدرسه و خانه را پیاده می رفتی و در آغوش گرم خانواده، خود را می جستی و می یافتی که چگونه باید باشی.

اما همان زمان هم رنجی جان گداز گلویت را می فشرد. پدر بیمار و دردمند بود؛ اگر چه محبت پدری را کمتر به یاد می آوری، ولی داستان پرمهر مادر، دمام، چشمه ساری از عشق بود که بر سراسر حیات تو و برادرانت جاری بود و تو که از همه کوچکتر بودی بیشتر خود را در آن غوطهور می کردی.

گواهینامه ششم ابتدایی و تصمیم به کار کردن در مغازه پسر عمویت را با هم گرفتی. يك سال با او کار کردی ولی غیرت و همتت تو را واداشت تا با برادرت همکار شوی تا سهمی در تأمین مخارج خانه داشته باشی.

احساس بی‌وزنی، کمی طولانی شده، احساس ضعف می کنی یاد ضعف پدر از بیماریهای مزمن سینه ات را سنگین می کند. پدر مریض و رنجور بود. برای خانواده ای که به سختی راه خود را به سوی زندگی سالم پیدا می کرد، بیماری سرپرست آن مشکلی بود که سایه اش را به روی همه مشکلات می انداخت. اما همین که سایه پدر بر سرت بود آسوده خاطر بودی. اگرچه چهره بیمار و رنجور پدر، غبار غم را بر سر و روی آفتاب می پاشید و تنفس های کودکانه ات را مشکل می کرد.

بیاد می آوری آخرین روزهای سال ۱۳۴۶ را که طبیعت، آهسته آهسته لباس خود را نو می کرد. دقیقاً چهار روز به عید نوروز مانده بود که چنگال زهر آلود انتظار بر پیکر نحیف خانواده تان فرو می نشیند. انتظار می کشید، اما انتظار بازگشت پدر به خانه طولانی می شود.

تو و دیگران همه جا سر زدید تا شاید خبری، نشانی، چیزی پیدا شود... سال

هم نو شد و طبیعت با جلوه های دلفریبش از راه رسید.
پسر بچه ها با کت و شلوار نو، دختر بچه ها با موهای دُم اسبی و خنده های
کودکانه، رفت و آمدهای مردم و تعارفات، دید و بازدیدهای صمیمانه و پر از آداب
و رسوم همه جا به چشم می خورد. اما در خانه شما، سایه و هم انگیز فرا
گنجشکهای خانه، تو را هم غمگین کرده بود.

آن موقع تو هنوز نوجوان بودی و به راحتی پرنده خیالت را به پرنیان باد
می سپردی و از وقایع اطرافت غافل می شدی؛ اما غم برنگشتن پدر چیزی نبود
که همیشه تو را رها بگذارد. آن روز اولین روز عید بود و تو با چند نفر از دوستانت
به بیرون از شهر رفته بودی. وقتی برگشتی، صدای ناله و گریه به بیرون خانه
کشیده شده بود. می اندیشیدی: ساعت یازده و نیم صبح؟ این ساعت روز یعنی
چه اتفاقی افتاده؟ فاصله بیرون در تا وسط حیاط چه طولانی پیموده شد.

در همان لحظات سنگین، محمدرضای کوچولو - خواهرزاده ات - را دیدی. او
را در آغوش گرفتی و پرسیدی چه خبر شده؟ و محمدرضا با همان لهجه کودکانه اش
گفت آنچه را که نباید می گفت «پدربزرگ مرده. اونو از آب رودخونه گرفتن».

ناگهان انگار زمین را بر سرت کوبیدند، چشمانت سیاهی رفت. دودل بودی
چه کنی! حرفش را فهمیده بودی ولی باورت نمی شد یعنی دلت نمی خواست
باور کنی، اما وقتی وارد اتا شدی اشکهای غلتان مادر به تو فهماند که آرام
جانن، همه آمال و آرزویت و سایه رحمت الهی دیگر پیش شما نیست. او در پرواز
به سوی خداوند راه خود را به سوی ابدیت گشوده بود.

پیکر پدر توسط آسیابانی از روی آبهای سرگردان رودخانه گرفته شده بود!
پهلوی پاره او و تلاش بی نتیجه پزشکان! پیکر بی روح پدر را در قبرستان به خاک
سپردند. و تو یاد او را بیش از پیش در دلت زنده می کردی و فراقش را باور
نمی کردی.

کم کم فقدان پدر رنگ و بوی جدی تری به خود گرفت. وقتی به اتاقتش
می رفتی، چشمهایت بی طاقت شده و باران اشک، امانت نمی داد. حسرت دیدار
يك دقیقه ای پدر، مثل خوره در جانت می افتاد و طاقتت را از کف می برد.

از نوجوانی به جوانی رسیدی، اما ناپختگیهای همسن و سالانت در تو نبود.
شاید دیگران تو را احساساتی بدانند، ولی هنگامی که زمزمه آرام مادر و اشکهای
او را می دیدی از بی خیالی خود و از زندگی سیر می شدی. رنج مادر رنج تو بود و
لحظه ای از زحمات بی دریغ او غافل نبودی.

نزد استاد محمد قرائت مشغول چه کاری شدی. خوب به کار، دل دادی و
به زودی خود، استاد این کار شدی.

یکبارہ تصمیم گرفتی خدمت سربازی را طی کنی. عید سال ۱۳۵۱ دفترچه آماده به خدمت گرفتی و بدون اطلاع خانواده کارهای این سفر سخت را انجام دادی و منتظر ۱۵ مرداد یعنی زمان اعزام شدی.

صبح شنبه چهاردهم مرداد به سر کار نرفتی و در منزل هم بجز برادرت امیر کسی از رفتن تو خبر نداشت. صبح ۱۵ مرداد بعد از ادای نماز صبح، صبحانه را با خانواده خوردی و مسئله را مطرح کردی. اگرچه آنها باور نمی کردند ولی عزم مردانه تو، به آنها هم فهماند که تصمیم خود را گرفته ای.

تو را از زیر قرآن رد کردند و به همراه دیگر دوستانت عازم سفر شدی. مادر عزیزتر از جانت اشک می ریخت. در حالی که محبت همیشگی اش را با مقداری نبات و سیب همراه تو می کرد، درد و رنج فرا را در پس چادر مشکی خود مخفی می داشت.

آخر سربازی آن زمان با حالا خیلی فر داشت. چه فشارهای روحی و جسمی ای که نبود. مرخصی ها در پس ایام، همدیگر را نمی یافتند. خدمت اجباری زیر پرچم شاه مستبد سخت بود؛ اما تو با ایمانی محکم بنا داشتی از خدمت سربازی ره توشه مناسب برای مبارزه با رژیم ضد اسلامی شاه برداری. سختیها را به جان خریدی و مردانه پای در رکاب گذاشتی. سفر سخت و طولانی اصفهان - بیرجند و بازرسی های پر از وسواس نگهبانی های پادگان، همه و همه را به سخره گرفته بودی. حتی وقتی يك ديگ آش را برای سه هزار نفر آماده کردند و تو با دوستانت مجبور بودید با نصف نان و يك ملاقه آش، گرسنگی دو روزه را برطرف کنید، با یاد خدا و شو ورود به استان خراسان، که متعلق به علی بن موسی الرضاست (ع)، اندوه دل را زدودی و با طراوت و نشاط، بذر آرامش را در دل دیگران کاشتی.

آنگاه با سلامی به سوی مرقد آن بزرگوار عهد و میثا خود را با ائمه معصومین علیهم السلام تجدید کردی.

بیادتی می آید آموزشهای سخت و طاقت فرسای نظامی، بدخلقی افسران و تندگوییهای درجه داران را، که با شکیبایی تو تحمل می شد. با زیرکی و چابکی کارهای خود را به خوبی پیش می بردی تا اینکه به خاطر رشادتها و مهارتهای خاص نظامی ات، درجه گروهبانی به تو اعطا شد.

اما آنچه هنوز قلب تو را به درد می آورد این بود که یازده ماه تمام دور از مادر رنجیده و دلسوزت بودی و نتوانسته بودی به مرخصی بیایی. اما بالاخره چهاردهم تیرماه ۱۳۵۲، توانستی از پانزده روز مرخصی استفاده کنی و برای دیدار با خانواده ات به اصفهان بیایی. آن روز یکی از بهترین روزهای آن روز بود.

دیدار مادر عزیز و خوشحالی تو بیش از هر چیز از این بود که می دیدی مادرت می خواهد از خوشحالی بال در بیاورد.

در این دیدار بود که فهمیدی برادرت امیر را چقدر دوست داری. چون وقتی به خانه رسیدی، او برای کاری بیرون رفته بود. ولی تو تحمل انتظار کشیدن را نداشتی، از خانه خارج شدی تا او را بیابی و از لذت دیدار برادر سیراب شوی. بیرون در او را دیدی و آنچنان عاشقانه در بغل یکدیگر گریستید که درک این موضوع برای دیگران مشکل آمد.

با آن احساس بی‌وزنی که تو داری، از زمان و مکان فارغ شده ای و گذشته ات را مرور می کنی.

به یاد می آوری، زمانی را که برادر بزرگت توسط ساواک دستگیر شده بود. تو با زیرکی و چابکی اعلامیه ها، نوارها و کتابهای ولایت فقیه امام (ره) را که همه حساسیت ساواک را تحریک می کرد جمع کردی و از خانه خارج نمودی. وقتی مأموران رژیم شاه به خانه شما ریختند، دست از پا درازتر مجبور شدند خیلی سریع برادرت را از زندان آزاد کنند. و تو متواضعانه آماده بودی، تا هر کاری را در حمایت از امام و آرمانهای انقلاب انجام دهی.

خودت داوطلب شدی تا خواهری را که در جریان حمل مهمات از تهران به اصفهان مجروح شده بود، به وسیله ماشین شخصی ات به تهران ببری. تا ادامه معالجات در خدمت وی بودی. در حالی که می دانستی خطرهای مختلفی در انجام این کار برای تو وجود دارد. اما با توکل به خدا، شجاعانه قدم پیش نهادی و موفق و سربلند این اقدام را به پایان بردی.

در تظاهرات سال ۱۳۵۷، تو حسین قبلی نبودی. راه را شناخته بودی و بیش از هر زمان، مہیای اجرای فرامین امام (ره) بودی.

با ابتکار زیبای تو که برای اولین بار پیشنهادی بندهایی با اسماء متبرکه ائمه (ع) تهیه شد. مانند صدر اسلام و با شعارهای اسلامی با قلبهایی مالا مال از شهد زلال ایمان، به طرف مرکز شهر اصفهان به راه افتادید و جمعیت همراه نیز در پی شما. هنوز به مرکز شهر نرسیده بود که همه جا شایع شده بود: «چریکهای مسلح امام خمینی در راه هستند» و آنجا تو بودی که با به دست گرفتن ابتکار عمل، نقش زیبای غلبه خون بر شمشیر را در تظاهرات اصفهان به یادگار گذاشتی.

وقتی حسین مهاجر - برادر محسن مهاجر - در تظاهرات به شهادت رسید، در مراسم او با دیگر یاران شرکتی زیبا داشتی.

زمانی که چماقداران شاه پرست، راه بازگشت مبارزان را از دولت آباد سد کردند، با ترفند و حرکت سریع و مانوری تو، ماشین سردسته چماقداران را به

گوشه ای پرت کردی و با ریختن رعب الهی در دل‌های بی ایمان آنها، توانستی همه را سالم و سرافراز به اصفهان بر گردانی.

از زمانی که خودت را شناختی و از زمانی که دانستی شجره ات پس از ۳۲ پشت به اباعبدالله الحسین (ع) می رسد، بیش از پیش به آن زلال فتاده در خون علاقه مند شدی و حیات خود را وقف آرمانهای انسان ساز آن بزرگوار کردی.

صوت زیبایی تو در قرائت زیارت عاشورا و علاقه تو به روحانیت شیعه، زمانی نقطه اتصال تو به عاشورا شد که فریاد بت شکن قرن از نجف در گوش جانانت پیچید. از آن زمان همه چیز این جهان مادی برایت بی ارزش شد و عزم پولادین تو در راه خدمت به آرمانهای اسلام، جزم شد.

به اتفاق چندتن از دوستان، با ماشین شخصی راه اصفهان تا مشهد را طی کردی و به پابوسی ثامن الحجج رفتی و در اوج آن خفقان شاهنشاهی، تمامی تابلوهای بین راه را به شعارهای اسلامی و ضد شاه مزین کردی؛ در حالی که برای جرمی کمتر از این، مجازاتهای سختی در نظر گرفته می شد.

با هجرت پیامبر گونه امام خمینی (ره) از نجف، توان و همت خود را صرف بیان نظریات آن پیر مراد کردی و از نثار همه چیز در این راه دریغ نکردی و آرامش را بر خود حرام کردی و جوانمردانه در این راه ایستادن.

حضور تو همه جا مایه دلگرمی انقلابیون بود اما تو بیش از پیش مراقب بودی تا مبدا غرور و ریا خدمت تو را لوٹ نکند، لذا هرکاری که انجام می دادی سعی می کردی در پس قله بلند تو وضع مخفی شوی اما همت والا و مردانگی تو، رفیعت از آن بود و همین بیش از همه چیز دیگران را متأثر می کرد.

عطر ورود امام خمینی (ره) مشام جان را نوازش می داد و تو که چندین بار در جابه جایی سلاح و مهمات فعالانه شرکت کرده بودی، این بار با سلاح کمری خود برای حفاظت از جان آن روح خدا در قالب کمیته استقبال به بهشت زهرا رفتی.

آن زمان بهشت زهرا در محاصره مأموران مسلح حکومت نظامی بود. انقلابیون بجز چند سلاح انفرادی و قلبی مطمئن به نصرت الهی چیز دیگری در اختیار نداشتند؛ و همین کافی بود تا دشمن تا بن دندان مسلح را به وحشت اندازد و دل‌های بی ایمانشان را به لرزه در آورد.

آنها شبانه با تانکهایشان از اطراف بهشت زهرا فرار کردند و به آشیانه های خود خزیدند.

فردای آن شب هولناک، یکی از انقلابیون ارتش خبر آورد که شایع شده بود، هزار چریک مسلح فقط از اصفهان برای حفاظت حضرت امام آمده اند.

تبسم زیبا و دلنشینی بر لبان تو نشست و تو را به یاد نصرت الهی در جنگ

بدر انداخت که خداوند چگونه به زیبایی، جنود خود را نصرت داد.
(لقد نصرکم الله ببدر ...)

و امام آمد

آن روح الهی به کالبد بی روح وطن بازگشت. و تو بسان پروانه خود را به شعله شمع زدی. مشتاقانه برای حفاظت از جان آقا خود را به کنار چرخبال ایشان رساندی و عکاسان نیز این حضور مراد و مریدان را ثبت کردند.

پس از ورود امام دیگر جای درنگ نبود. باید کار یکسره می شد و تجربیات نظامی تو اینجا به کار می آمد. وقتی قرار شد رادیو و تلویزیون از محاصره نیروهای حکومت نظامی آزاد شود، تو به همراه برادر شهید نوری شجاعانه در حمله شرکت کردی، و تا زمانی که از ناحیه پا مورد اصابت گلوله واقع شدی شجاعانه جنگیدی.

با پیروز شدن مردم مسلمان کشورمان، ادامه معالجات پایت را در اصفهان پیگیری کردی.

وقتی پس از چهارده قرن، خورشید اسلام با پیروزی انقلاب اسلامی طلوع مجددش را جشن می گرفت، تو با جمع یاران در بسیج اصفهان مشغول خدمت شدی.

اگرچه مسئول عملیات سپاه بودی، ولی درد دردمندان و محرومان را درد خود می دانستی. با کوله باری از تجربیات نظامی به دل کویر تقفیده شتافتی تا راه را بر قاچاقچیان مواد مخدر ببندی. هنوز هم نقش زیبای دلاوریهای تو درس استقامت و پایداری به شنهای گرم کویر می آموزد.

در جریان همین مأموریتها بود که با درد محرومیت مردم «روستای مصر» از توابع خور و بیابانک آشنا شدی. آنگاه خود به عمق هفتاد متری قناتهای خشکیده رفتی و با تلاشی طاقت فرسا برای ایشان مایه حیات به ارمغان آوردی. و هنگامی که برای باز کردن گره مشکلات آنها پول لازم بود، خودرو شخصی خود (بی امو ۲۰۰۲) را فروختی و پول آن را صرف آبرسانی به آن روستای فقیر کردی.

گسترش عرصه خدمت

سال ۱۳۵۸ وقتی سیل، مردم خوزستان را در تنگنا قرار داده بود، با جمع آوری کمکهای مردمی از سطح استان و حمل آن به اهواز، سعی در زدودن غبار غم از چهره مردم آن خطه کردی. در این راه با تلاش شبانه روزی حتی حاضر شدی کیسه های بزرگ آرد را بر دوش خود حمل کنی و به داخل هواپیمای

نظامی ببری. بارها و بارها با هواپیما تا اهواز رفتی و خود آن‌ها را پیاده کردی و اجناس را به دست افراد مستحق رساندی. و در آخرین سفر نشان دادی که قبل از اینکه يك نظامی و ارسته باشی، يك اهل درد فرهنگی نیز هستی. چرا که تشخیص دادی در کنار کمکهای مادی باید کار فرهنگی نیز در آن منطقه انجام شود و خود به تنهایی به میدان آمدی. نمایشگاهی از جنایات رژیم شاه و مظلومیت‌های شهیدان راه انقلاب تدارک دیدی و آن را به اهواز منتقل کردی. این همه خدمت شایسته و متواضعانه، تو را قانع نکرد.

وقتی نائره جنگ گروهکهای محارب و ملحد در کردستان شروع شد تو بودی که کاروانهای کمکهای مردمی را به آن خطه از مملکت اسلامی گسیل داشتی و با رساندن این کمکها به مردم محروم، شاهد شیرین رأفت اسلامی را در کامشان ریختی.

در همین سفرها بود که با عمق جنایت‌های گروهکهای وابسته و سلطه‌ننگین آنها بر مردم مظلوم و مسلمان کرد آشنا شدی. عزمت را جزم کردی که تا رفع فتنه در این منطقه بمانی و چنین نیز کردی؛ و هنگامی که از تو پرسیدند تا کی آنجا خواهی ماند، جواب دادی که: «تا شهادت».

هنوز احساس بی‌وزنی، نقش خیال‌انگیز پرواز را در ذهنت تداعی می‌کرد. کمی به خود می‌آیی. احساس می‌کنی تو را چند متر از زمین بلند کرده اند. خوب می‌نگری، چهار ملك از ملائک خوشرو تو را به آسمان می‌برند. دلهره‌ای در عمق جانت می‌افتد. رو به آنها می‌کنی و از آنها می‌خواهی که تو را به زمین برگردانند. وقتی علت را می‌پرسند. می‌گویی: «نمی‌خواهم شهید شوم، می‌خواهم خدمت صادقانه کنم».

ملائک نگاهی به همدیگر می‌کنند و پس از مکثی، که حکایت از کسب اجازه از درگاه خداوند منان باشد، آرام تو را بر زمین می‌گذارند. و همه با هم می‌گویند: «سلام سردار».

هنوز صدای گرم آنها در گوش تو طنین انداز است که صدای نوجوانی بسیجی که چند لحظه قبل دیده بودی، همصدا با صدای ملائک می‌گوید: سلام سردار! وقتی چشمانت باز می‌شود، نه از بی‌وزنی خبری هست، و نه از پرواز و مرور ایام. بدنت کوفته شده و درد شدیدی را در چانه و لب و زبانت احساس می‌کنی، ترکشی هم کنار قلبت جای گرفته.

یکی از همزمانت در حال پانسمان کردن صورت توست و در کنار تو یکی دیگر در حالی که چشمش از حدقه بیرون آمده، بر زمین افتاده و خون صورتش را فرا گرفته است. و تازه درمی‌یابی که چه اتفاقی افتاده و کجا هستی.

زمان خدمت

فصل دوم

حضورش برکت بود

در اوایل جنگِ کردستان، سنندج در اختیار دشمنان وابسته بود. به همراه عده ای از پیشمرگهای گُرد مسلمان از باختران به پشت تپه های سنندج آمدیم. آن زمان در این فکر بودم که آیا با این تعداد نفر، روزی خواهد آمد که گُردستان آزاد شود. و اکنون به برکت همت والا و زحمات شهیدان و همراهان ایشان، همه جا آزاد شده است و عطر ایمان در سایه نظام جمهوری اسلامی در جای جای کردستان مشام را نوازش می دهد.

سال ۱۳۶۰ حاج حسین مسوول عملیات سپاه سنندج بود و من تازه دانشجویان ایشان شده بودم. حاج حسین برای عمل جراحی فک که قبلاً زخمی شده بود، عازم تهران شد.

اوایل همان شب از طرف شمال شهر، حمله بسیار سنگینی به دو مقر از مقرهای ما شروع شد. پس از وصول این خبر، با جمع کردن نیروها به وسیله دو دستگاه جیب از طرف خیابان ۱۷ شهریور به طرف محل درگیری به راه افتادیم. هنوز مسافت زیادی طی نشده بود که ناگهان از همه طرف باران نارنجک و تیر برسرمان فرو ریخت.

رزمنده شجاعی به نام برادر نورشر پشت تیربار قرار داشت، به او گفتم: پشت بامها را بزن. و با تیراندازی او دو نفر از ضدانقلابیون مسلح به پایین افتادند. پس از اینکه موفق شدیم از کمین خارج شویم، دیدیم تیری به سوئیچ یکی از جیب ها اصابت کرده و همه افراد سالم هستند.

به سرعت به کمک مقرهایی که مورد حمله واقع شده بودند، رفتیم و با محاصره محل و تفحص، هشت نفر از افراد گروهکها از جمله يك نفر از گروهك منافقین را دستگیر کردیم و این در حالی بود که سردمداران وابسته این گروهك تا آن زمان، ریاکارانه خود را مدافع نظام معرفی می کردند.

هنوز از پیگیری مسائل درگیری آن شب فارغ نشده بودیم که مطلع شدیم، تعدادی از دانش آموزان دختر را تحریک کرده، و موجب بی نظمی در شهر شده اند. پس از بررسی، بالاجبار مدرسه آنها را برای مدتی بستیم. وقتی به دنبال

علت حوادث می‌گشتیم، متوجه شدیم به دلیل اینکه اخبار داخل سپاه به بیرون منتقل می‌شد دشمن از عدم حضور حاج حسین مطلع شده و از همه طرف به شهر حمله کرده بودند. چرا که در زمان حضور او چندان توان حضور و مقابله با ما را نداشتند.

شلیک فقط با یاد خدا

در اواسط سال ۶۰، یک شب دو خودرو گشتی به سرپرستی حاج حسین در شهر سنج مشغول گشت زنی بودند. ناگهان از طریق بی‌سیم متوجه شدیم آنها در محاصره دشمن قرار گرفته و نیاز به کمک دارند. آدرس را که پرسیدم، حاج حسین گفت: ما در بلوار شبلی درگیر هستیم و حدود ۷۰ تا ۸۰ نفر از ضد انقلابیون در مسجدی تجمع کرده و یکی از پیشمرگهای مسلمان را نیز از منزلش بیرون آورده و جلوی خانواده اش اعدام کرده اند.

پس از بررسی امکانات موجود و شرایط حاکم، درگیر شدن را صلاح ندانسته و چاره ای ندیدیم جز اینکه از خمپاره استفاده کنیم. ۳ قبضه خمپاره در باشگاه سوار کردیم و با زدن یک خمپاره منور، محل را دقیقاً شناسایی کردیم. پس از آن با شلیک پشت سر هم و درخواست کمک از توپخانه ارتش، محل تجمع و محلهای فرار دشمن را به شدت زیر آتش قرار دادیم.

آن زمان ما اطلاعات کافی از خمپاره نداشتیم و فقط با ذکر آیه شریفه «ما رمیت اذا رمیت ولكن الله رمی» و با توکل به ذات خدای تعالی شلیک می‌کردیم. در خاتمه عملیات، فقط یک نفر از نیروهای بسیجی زخمی شده بود و تنها شهید ما همان یک نفری بود که او را از منزلش بیرون آورده و اعدام کرده بودند. ولی در آن درگیری ۱۹ نفر از ضدانقلابیون توسط همان خمپاره ها و با آتش خشم الهی کشته شدند. و این نبود مگر نصرت و خواست الهی.

عملیات فتح المبین

عید سال ۶۰ رنگ و بوی دیگری داشت، چرا که حاج حسین از کردستان به قصد شرکت در عملیات فتح المبین به جنوب و به لشکر ۴۴ قمر بنی هاشم آمده بود تا به عنوان یک رزمنده در حمله شرکت کند.

او در این عملیات تا نزدیکی «پل چون» عرا پیشروی کرد و پس از جنگ تن به تن و منهدم کردن نیروی دشمن در محل مستقر شد.

صبح عملیات یک دستگاه خودرو فرماندهی دشمن بدون اطلاع از انهدام

پل و حضور رزمندگان اسلام، به طرف پل در حرکت بود. حاج حسین با زرنگی و شجاعت خاصی، خودش را به خاکریز پشت سر آنها رساند، و در يك فرصت مناسب آتش رگبار اسلحه را به طرف آنها گشود و سپس با پرتاب نارنجك به داخل خودرو آنها، همه را به درك واصل کرد.

اگرچه در ادامه این عملیات، تیر دوشکا، دست او را سوراخ کرد، ولی او بلافاصله بعد از عملیات با دست گچ گرفته برای خدمت در منطقه کردستان حاضر شد تا مبادا خصم بتواند نفسی تازه کند. (۱)

روستای هزار خانه

پاکسازی کردستان از لوٹ وجود ضدانقلاب، روستا به روستا و خانه به خانه انجام می شد.

عملیات پاکسازی روستای «هزارخانه» با طراحی و برنامه ریزی حاج حسین روح الامین، شروع شد. ارتفاع بالای روستا توسط ایشان و گروه همراهش به تصرف درآمد. در حال پاکسازی منطقه، دو گروهان از برادران رزمنده در محاصره کامل دشمن قرار گرفتند، و چند نفر نیز شهید شدند.

لحظات به سختی می گذشت و راههای مختلف برای نجات آن دو گروهان ۱۳۰ نفری به نتیجه نمی رسید.

با وارد شدن حاج حسین به جمع مسئولین، حال و هوای تازه ای پدید آمد. وی به اتقا بیست نفر از رزمندگان که همراه او بودند، داوطلب شدند و با يك یورش دلاورانه حلقه محاصره دشمن را شکافته و با هدایت آنها به خارج از منطقه محاصره، ضربه هولناك و سهمگینی به دشمن زده و با وارد کردن خسارت و تلفات، به مقر اصلی بازگشتند.

آری از فرماندهی دلیر و مؤمن که خود جلوتر از همه به دشمن می تازد بجز موفقیت انتظار دیگری نباید داشت. (۲)

پیگیری تا آخرین رده

به علت پراکندگی مقرها، تردد بین آنها کار مشکلی بود، بخصوص که ساعات تردد هم محدود بود. گاهی اوقات برای سر زدن به يك مقر، ساعتها منتظر می شدم تا وسیله ای پیدا شود و مرا با خود ببرد. گاهی هم علی رغم وجود خطر، با ماشینهای عادی به مقرهای مختلف می رفتم. ماشین غذا هم وسیله مناسبی بود که انسان را از همراه داشتن ناهار مطمئن می کرد. برای کسب اخبار مقرها،

باید راههای دشوار کوهستانی را همه روزه طی می کردم. البته شکایتی هم نداشتم.

یک روز حاج حسین یک دستگاه موتورسیکلت ۱۲۵ را برای کار من در نظر گرفت و آن را در اختیارم گذاشت.

سرعت عمل، و تیزبینی وی تأثیر اساسی در جمع آوری اطلاعات می گذاشت. کاری که او انجام داد برایم بسیار ارزشمند بود زیرا اساساً صحبت و یا گله ای از سختی کارم نکرده بودم. حاج حسین با فراست و ریزبینی خودش تا آخرین رده، مشکلات را رفع می کرد. (۳)

بسیجی مخلص امام

حاج حسین از فرماندهان و سرداران برجسته کردستان و جنگ بود. او آنچنان ساده زیست و بی آرایش بود که در نگاه اول، پذیرفتن این نکته برای همه قابل قبول نبود که او با یک دستگاه وانت پیکان تقریباً اورا، در شهر تردد کند.

هنگامی که بحث از ارائه خدمات به رزمندگان پیش می آمد، همه هم و غم او رزمنده ها، بخصوص بسیجیهای مظلوم کردستان بود.

با تلاش و پیگیری او جلسه ای در استانداری اصفهان با حضور حاج حسین خرازی تشکیل شد و چند قطعه زمین از مجموعه مسکونی به رزمندگان تعلق گرفت، که طبق ضوابط بین رزمندگان توزیع شد. لیکن او در نهایت خلوص، همه جا مطرح کرده بود که حاج حسین خرازی زمین ها را برای رزمندگان گرفته است و حاضر نبود نامی از او برده شود.

او به حق فرماندهی لایق و درد آشنا بود و در یک کلام، او بسیجی مخلص امام بود. (۴)

آنها فرش نداشتند

حاج حسین وارد منزل شد و پس از یک احوالپرسی ساده یکر است به اتا رفت و قطعه فرش متعلق به خود را که روی زمین پهن بود، جمع کرد، به دوش گرفت و از اتا بیرون آمد.

من که متعجب شده بودم، علت این کار را سؤال کردم. ولی حاجی در حالی که سعی می کرد احترام مرا نگه بدارد با اشاره به خستگی ناشی از حمل فرش گفت: مادر جان برمی گردم توضیح می دهم. الآن عجله دارم، و به سرعت از منزل خارج شد.

وقتی برگشت، آثار رضایت در چهره اش مشخص بود. کنار دیوار لم داد و

گفت: مادر ببخشید، عجله داشتم. آقای فلانی از نعمت پدر محروم است، عروسی کرده، فرش را برای ایشان بردم.
گفتم: مادر جان، این وقت شب، فردا این کار را می کردی!
حاجی با تبسم گفت: آخر، امشب شب زفافش بود، و اصلاً فرش نداشتند.
خوب شد که امشب بردم (۵).

خدمت افتخار است

با شروع سال ۵۸ شور و اشتیاق حاج حسین در اشاعه فرهنگ انقلاب و حفظ دستاوردهای آن بیش از پیش به چشم می خورد. حاجی با تلاش بیوقفه نمایشگاهی، از جنایات رژیم پهلوی در کنار پل ابودر (محل فعلی بنیاد شهید) راه اندازی کرده بود و سعی می کرد تا نقشی در بیان اهداف عالی جمهوری اسلامی ایفا کند.

در آن زمان، سیل، موجب ویرانی خانه ها و مراتع کشاورزی مردم خوزستان شده بود و با وصول خبر این واقعه، حاج حسین جمع آوری کمکهای مردمی در اصفهان را

بر عهده گرفت. شخصاً آنها را به فرودگاه می برد و مانند يك کارگر ساده با افتخار گونی های آرد و دیگر ملزومات مردم را به داخل هواپیما حمل می کرد تا به اهواز منتقل شود. این گونه خدمت صادقانه را بدون ریا و با قصد قربت انجام می داد.

بارها پس از بارگیری هواپیما به همراه آن تا اهواز رفت و در آنجا به تخلیه بارها کمک کرد. او در راه این کمک رسانی به مردم، هیچ گاه احساس خستگی نکرد. پس از اتمام کمک رسانی جهت غنای فرهنگی منطقه، طرحی ارائه کرد تا نمایشگاهی در آن منطقه تأسیس شود تا خیالات خام حزب منحرف و منحل خلع عرب نقش بر آب شود.

طرح او در آن شرایط، نشانه تیزبینی اش در مسائل فرهنگی بود. (۶)

خمینی جان دوست دارم

با نفس مسیحایی حضرت امام(ره)، حاج حسین یکبار در خدمت انقلاب درآمد و در راه اهداف انقلاب سر از پا نمی شناخت.

ما زنده از آنیم که آرام نگیریم ***موجیم که آسودگی ما عدم ماست

برای زیارت حضرت امام(ره) با تعدادی از دوستان عازم قم شدیم حاج حسین قبل از سفر يك دستگاہ بلندگوی دستی تهیه کرده و به همراه خود آورده بود. وقتی سؤال کردیم که بلندگو را برای چه به همراه آورده ای؟ با نشاط و

شادابی خاصی می گفت: می خواهم در حضور حضرت امام فریاد بزنم و با صدای بلند بگویم: «امام جان، خمینی جان، دوست دارم امام جان نوکرتم»
 حاج حسین بارها به ملاقات امام رفت. در عمل نیز ثابت کرد که پیرو واقعی حضرت امام است. او همیشه با افتخار، پیروی از امام را مطرح می کرد و در گرداب حوادث با تمسک به کلام امام، راه را برای دیگران روشن می کرد. (۷)

سازماندهی تظاهرات

سال ۱۳۵۷ و چهلّم شهادی قم بود. قرار بود مراسمی در مسجد الرحیم اصفهان در خیابان طالقانی برگزار شود.
 با حضور حاج حسین حال و هوای تازه ای به وجود آمد. می گفت: چرا پلاکارد ننوشته اید، پارچه مشکی کو، بلندگو را چرا نیاوردید، آمپلی فایر را من تهیه می کنم و...
 وقتی همه چیز مهیا شد، مردم توسط خطیب، با جنایات رژیم پهلوی و اهداف انقلاب اسلامی آشنایی بیشتری پیدا کردند.
 روح حماسی و دفاع از شهادی اخیر آنها را به خیابانها کشاند و حاج حسین با امکانات همان مسجد، راهپیمایی را سازماندهی کرد. با تقسیم کردن مردم به دو دسته و حرکت آنها به طرف مسجد حکیم و محله نو و چهارسو نو، امکان کنترل تظاهرات توسط عوامل رژیم از بین رفت و عجز و ناتوانی آنها تا ساعت سه بعدازظهر ادامه یافت. حاج حسین پروانهوار به دور جمعیت تظاهر کننده می گشت و آنها را در کار تظاهرات راهنمایی می کرد. (۸)

مصادره اموال

قبل از انقلاب یکی از مراکز آمریکاییها در خیابان اردیبهشت قرار داشت و فعالیت آنها از چشم انقلابیون دور نمانده بود.
 حاج حسین به اتفاسردار شهید «حاج حسین خرازی» و برادر شهید «علی نوری» (از فرماندهان خط دار خوین) و سردار شهید «اکبر حسین زاده» (که در گوردستان به شهادت رسید) پس از يك برنامه ریزی دقیق و با يك حمله بر آسا موفق به محاصره و به آتش کشیدن آن محل شدند. آن محل ساعتها در آتش قهر انقلابیون می سوخت. قبل از فراگیر شدن شعله های آتش، حاج حسین مقداری لوازم تکثیر و عکاسی موجود را از آن محل خارج کرد. او همه این تجهیزات را در راه پیشرفت انقلاب به کار گرفت.
 پس از ورود به کردستان، آن اموال مصادره ای را تحویل سپاه کردستان داد تا

از آنها به نحو شایسته ای استفاده شود. (۹)

تکلیف

در یکی از مرخصی ها، رزمندگان گُردستان در منزل ما جمع شده بودند. آن زمان به علت اینکه مرتب در جبهه بسر می بردم وضعیت زندگیم سروسامانی نداشت و مادرم از این وضع ناراضی بود. مادرم در حضور حاج حسین عدم رضایتش را ابراز نمود و گفت: «حاجی، شما به پسرم بگویید مدتی در اصفهان بماند، نرود و سروسامانی به زندگیش بدهد. شاید حرف شما مؤثر باشد.»

حاج حسین با نگاهی عمیق و تبسمی زیبا گفت: مادرجان بر اساس دستور قرآن، من تکلیف دارم همه را برای جنگ تشویق و تحریض کنم و تکلیفی ندارم کسی را از جبهه برگردانم.

این جمله ساده حاج حسین چنان تأثیری در من گذاشت که مرا در راهی که انتخاب کرده بودم بیش از پیش مصمم کرد.

هنگامی که پس از مراجعت به گُردستان با مادرم تماس گرفتم متوجه تأثیر جمله حاج حسین بر وی نیز شدم. زیرا مادرم گفت: «ای کاش کمی بیشتر فکر کرده بودم، و این صحبت را با حاج حسین نکرده بودم.» (۱۰)

سهم سادات

از سفر گُردستان برمی گشتیم. چون نزدیک ظهر بود، حاج حسین گفت: «ناهار را در منزل ما بخور و بعداً به خانه تان برو.» مادر بزرگوار ایشان آن موقع در

منزل حضور نداشتند.

چون روابط ما صمیمی بود، از من خواست چیزی برای ناهار تهیه کنم. در آشپزخانه کوچک منزل، مشغول تهیه املت شدم.

در همان حال زنگ در به صدا درآمد. حاج حسین پس از چند لحظه که کنار در منزل با فردی صحبت کرد، به آرامی به طرف قاب عکس برادر شهیدش (امیر) رفت و چیزی از پشت آن برداشت و به فردی که کنار در بود، داد.

وقتی از او سؤال کردم، کی بود و چه می خواست؟ حاج حسین همان طور که دانه های تسبیح را جابه جا می کرد، گفت: «یک سیّدی سهم سادات خودش را می خواست که به او دادم.»

وقتی دقت کردم مبلغ نسبتاً زیادی را که مخصوص این کار کنار گذاشته بود، به محض درخواست فرد مستحق حتی بدون اینکه آن را بشمارد، با گذشت و آسودگی خاطر تمام آن را در راه خدا انفا کرده بود.

آثار گذشتن از دنیا و نگاه به آخرت در رفتار وی متجلی بود. (۱۱)

امر به معروف

در اوایل جنگ تحمیلی به دلیل مهاجرت جنگ زده های جنوب به اصفهان، چهره شهر دگرگون شده بود.

در شرایطی که دشمن غدار بسیاری از شهرهای کشور اسلامی ما را در تصرف داشت، مردم از يك طرف شاهد از دست دادن بهترین جوانان مرز و بوم بودند و از سوی دیگر عوامل و سمپاتیهای استکبار جهانی با حضور نامطلوب در صحنه اجتماع، ریشخند تلخی به آرمان شهیدان راه حق می زدند.

حاج حسین برای مقابله با مفسد اجتماعی و بی حجابی، تعدادی از افراد مؤمن و بسیجی را دور خود جمع کرد و با موتور سیکلت حرکت های دستجمعی را در اصفهان، ملک شهر و شاهین شهر سازماندهی کرد و به صورت خودجوش و مردمی به اعتراض علیه منکرات جامعه برخاست.

او در ایامی که برای گذراندن مرخصی به اصفهان می آمد نیز امر به معروف و نهی از منکر را در همه جا و در همه حال انجام می داد. او در دفاع از آرمانهای اسلام و انقلاب آرام و قرار نداشت. عمل او به حق، از مصادیق این شعر شیخ محمود شبستری بود که:

امر به معروف خصلتی است شریف *** لیک از مشفق نظیف لطیف
صفت آنکه سالک راه است *** فیما رحمة من الله است

سقوط مقر

یکی از پاسگاههای ما، در جاده دیواندره سقوط کرده بود و گروهکهای ملحد با نفوذ به آن محل، همه زخمی ها و اسیرها را جمع کرده و با پاشیدن نفت، آنها را زنده زنده سوزانده بودند. بیست و پنج نفر بسیجی اهل یزد به شکل فجیعی به شهادت رسیده بودند، که هیچ چشمی طاقت دیدن آن صحنه را نداشت.

پس از مدتی، مشخص شد که دو نفر از پیشمرگهای گُرد در سقوط مقر نقش داشته اند. پس از محاکمه آنها، حکم اعدام ایشان در دادگاه انقلاب صادر شد و حکم باید اجرا می شد.

این دو جاسوس که اتفاقاً برادر بودند، مدتها در کنار رزمندگان بودند و این حضور موجب شده بود احساسات همه تحریک شده و بعضی ها از اعدام آنها ناخشنود شوند و اعتراض خود را بیان کنند.

با اینکه حاج حسین هرگز عصبانی نمی شد، وقتی نارضایتی این افراد

ساده لوح را مشاهده کرد، این بار با حالتی برافروخته فریاد زد: «اینها بیست و پنج نفر از بهترین های امت رسول الله را زنده زنده در آتش سوزانده اند. يك نفر را روبروی همه منفجر و تکه تکه کرده و سر يك بسیجی را جلو پای عروس و داماد بریده اند. حالا شما دلتان به رحم می آید؟ آیا اینجا جای رحم کردن است؟ در حالی که همه ما برای اجرای حکم الهی اینجا هستیم و باید رحمت و رأفت خود را برای مؤمنان و شدیدترین غضب خود را برای ملحدین از خدا بی خبر نگه داریم، و غضب خود را به شدت بر سر آنها بکوبیم.»

با این استدلال قرآنی و بیان محکم، تأثیر احساسات از دل ها زوده شد و با تقویت شدن مبانی فکری، بیش از پیش با شناخت و آگاهی، سلاحهایشان را در دستهایشان فشردند و با تمسك به جمله مولایشان حضرت علی(ع) جمجمه ها را به خدا عاریه دادند و با عزمی جزمتر از قبل آماده دفاع از اسلام و انقلاب شدند. (۱۲)

روستای قلقله

روستای قلقله واقع در جاده سقز - بانه در حال پاکسازی از وجود عناصر وابسته بود. برادر روح الامین کمی تأخیر کرده بود. وقتی به ما رسید، درگیری بسیار شدید شده بود و ضدانقلاب با محاصره کردن تعدادی از برادران رزمنده، قصد اسیر کردن آنها را داشت.

من می دانستم حاج حسین از افراد نادری است که در هر عملیات قصد حفظ جان خود را ندارد و برای حفظ نظام و حیثیت اسلام بی مهابا بر دشمن یورش می برد. لذا با بقیه برادران رزمنده، با ایشان همراه شدیم و بر دشمن حمله کرده و محاصره را شکستیم و با تلفاتی که بر آنها وارد کردیم، آنها را مجبور به فرار از منطقه نمودیم.

حرکت حاج حسین هنگام یورش به دشمن آنقدر سریع و دلاورانه بود که افرادی که در طرفین او در حمله به دشمن شرکت داشتند، به ندرت می توانستند با او همگام شوند تا جناحین او را پوشش دهند. همیشه او با فاصله زیادی در نوک حمله به دشمن قرار داشت. (۱۳)

فوران خون

با شنیدن خبر تجمع نیروهای ضد انقلاب در روستای نوره، خود را به محل رساندیم. پس از محاصره، شبانه منتظر شروع درگیری شدیم. تعدادی از نیروهای دشمن، خود را در منزلی مخفی کرده و منتظر رسیدن نیروهای کمکی

بودند.

با تدبیر حاج حسین، توپ ۷۵ را برای انهدام محل تجمع دشمن آماده کردم. پس از دوپار شلیک، خانه بر سر آنها خراب شد. اما ناگهان تیری که از طرف آنها به طرف صورتم شلیک شده بود، مرا به زمین پرت کرد.

پس از چند لحظه گیجی و سکوت، احساس کردم در حال جابه جا شدن هستم. چشم سالم را که باز کردم، حاج حسین را، که فرمانده عملیات بود، دیدم. درحالی که مرا روی دوش خود گذارده بود، در حال دویدن به طرف آمبولانس بود. فوران خون صورتم، داخل یقه حاج حسین را نشانه رفته بود و او بی توجه به آن، مرا به سرعت به آمبولانس نزدیک می کرد.

در آن لحظات حساس، از يك طرف می دیدم که روح امانتدار او حاضر نیست کمترین لحظات را برای حفظ جان هم‌رزمش از دست بدهد و از طرف دیگر با وجود مسؤولیت سنگین، حاضر نبود انجام این کار خیر را به دیگری واگذار کند. در همان حالت که بر دوش حاج حسین بودم، از يك طرف در برابر این همه بزرگی شرمگین شده بودم و از طرف دیگر افتخار به چنین فرماندهانی متعهد و دلسوز، قلبم را برای حیاتی دیگر، گرم نگه داشت. (۱۴)

خصوصیات اخلاقی

همزمان با فراگیر شدن عطر اذان، نشاط زاید الوصفی در اعمال او دیده می شد. حتی اگر يك نفر هم بود نماز به جماعت برپا می شد. تأکید زیادی به شرکت در نماز جماعت اهل تسنن داشت. حاج حسین می گفت: وقتی ما در نماز اهل سنت شرکت می کنیم، تبلیغات دشمن، خود به خود از میان می رود.

بسیاری از جاده های منطقه با پیگیری و دقت نظر حاج حسین ساخته شد. بسیاری از مناطق، به همت والای ایشان از نعمت بر و آب سالم، مخابرات و دیگر امکانات بهره مند شد.

وقتی از ایشان سؤال می شد، چرا تا این حد جان خود را برای مردم به خطر می اندازید؟ پاسخ می داد: ما به کارمان اعتقاد داریم! او با ایمان واقعی خود موجبات جذب مردم و دفع ضدانقلاب را فراهم می آورد.

بزرگترین آرزویش این بود که مردم گرد گناه زندگی کنند و حقیقت اسلام را درك کنند، آرامش و صفا بر شهرها و روستاها حاکم باشد به گونه ای که در هیچ جای منطقه نیاز به تردد با اسلحه نباشد. (۱۵)

عملیات فتح المبین

هرگاه که عطر عملیات در فضا می پیچید، حاج حسین خود را به منطقه عملیاتی می رساند. من در تیپ کربلا در حال آماده شدن برای عملیات فتح المبین بودم که چهره جذاب و دوست داشتی حاج حسین ما را به نزدیک شدن زمان عملیات مطمئن کرد.

اگرچه او کوله باری از تجربیات جنگهای چریکی را بر دوش خود حمل می کرد، لیکن در صحنه عمل اثبات کرد که از جمله فرماندهان موفقی است که نظریاتش در جنگهای منظم هم کارا و مؤثر می باشد.

به دلیل رشادتهای او در آن منطقه توسط فرمانده تیپ، مسؤولیت يك گردان به او واگذار شد. ولی او که از اسم و رسم و عنوان فراری بود، پس از این عملیات موفق، خود را به کردستان رساند تا در آنجا به خدمتش ادامه دهد. (۱۶)

عزت در خدمت است

چهره مصمم او همیشه عطف و مهربان بود. از زمانی که مسؤولیتهای مختلف فرماندهی را به عهده داشت هیچ تغییری در رفتارش دیده نشد.

در محرم سال ۱۳۶۳ در اجرای يك عملیات سنگین به همراه دو تیپ، به منطقه دیواندره رفته بودیم. مردم و نیروها اسم او را شنیده بودند و می خواستند چهره او را ببینند و لحظاتی در کنار او باشند و مصاحبتی با او داشته و از شهد کلامش بهره ببرند.

مردم و رزمندگان احاطه اش کردند و او را غر در بوسه کردند. من چون از قبل با ایشان همراه بودم، در چهره ایشان دقت کردم تا شاید تغییری در رفتارشان مشاهده کنم، ولی او همان حاج حسین متین، با وقار، صمیمی و دوست داشتی همیشگی بود که با دیدن محبتهای مردم و علاقه آنها، بار سنگین مسؤولیت را بیش از پیش بر دوش خود احساس می کرد.

او بارها و بارها در مراجعه به اصفهان، با حضور در منازل شهدا رفع مشکلات آنها را تأکید می کرد و به همدردی و گره گشایی از زندگی آنها همت می گماشت.

در کردستان شهید می شوم

در یکی از نمازهای جمعه سال ۱۳۶۳، حاج حسین را دیدم. با ملایمتی خاص گفت: چند دقیقه با شما کار دارم. بعد از نماز به خانه ما برویم؛ و من پذیرفتم.

در حالی که به طرف منزل می رفتیم، گفت: «به من پیشنهاد شده در تیپ ۲۸ صفر مسؤلیتی بپذیرم. با توجه به اینکه شما هم در آن تیپ مشغول خدمت هستید، می خواستم نظر شما را بدانم.» من با اشتیاق از آمدن ایشان استقبال کردم و نظرت ریز و فنی خودم را ارائه کردم. پس از مدتی، خبری از آمدن ایشان به تیپ نشد. وقتی علت را سؤال کردم، ایشان با روحانیت خاصی گفت: من با شهدای عزیز کردستان مأنوس بوده و هنوز به خانه هایشان تردد دارم، هنوز بیشتر دوستان بسیجی ام سلاح بر دست در کردستان ایستاده اند و با مشکلات دست و پنجه نرم می کنند. من در کردستان می مانم و حتم دارم خونم در کردستان ریخته خواهد شد و من مطمئن هستم که در کردستان شهید می شوم. (۱۷)

باور نکردنی اما حقیقی

در زیر آفتاب ملایم فروردین ماه، یک دسته ۲۲ نفری را فرماندهی می کردم. پس از توجیه اولیه برای آزاد کردن منطقه و پیمودن چند کیلومتر، به یک دشت صاف رسیدیم. باران تیر و توپ مستقیم به طرف ما می آمد. در همان لحظات اول، آرایش نظامی گرفتیم و مجروحین را که هفت نفر بودند، در کنار تپه کوچکی دور هم جمع کردیم.

وقتی وضعیت منطقه را بررسی کردیم، بیش از ۷۰ دستگاه تانک ما را محاصره کرده بود و به ما نزدیک می شد.

با شدیدتر شدن آتش و قطع تماس با عقبه، قتل عام همگی ما حتمی بود. وقتی از همه چیز ناامید شدیم، ناگهان بارقه ای الهی در دلمان تابید. همه با هم دستها را بلند کردیم و با فریاد گفتیم: خدایا ما سربازان امام زمان (عج) تو هستیم. میپسند که این دشمن غدار ما را قلع و قمع کند.

من گفتم: برادران با صدای بلند ده مرتبه بگویید «یاالله» من خودم در روایات دیده ام، که خداوند لبیک خواهد گفت.

پس از لحظه ای همه با خلوص نیت خدا را می خواندند و از درگاه او استعانت می جستند. اشک از چشمها جاری بود و دلها فقط و فقط به لطف خدا امید بسته بود.

زخمیها که هر هفت نفر دستهایشان را دور گردن همدیگر حلقه کرده بودند، با آخرین نفسهایشان یاالله می گفتند و در همان حال به لقاءالله پیوستند. شهادت این چند نفر تأثیر عجیبی در روحیه برادران گذاشت و حال عجیبی بر ما حاکم شد.

ناگهان ابر سیاهی جلو تابش خورشید را گرفت. توفان عجیبی همه منطقه

را در برگرفت به گونه ای که تشخیص نفر بغل دستی هم ممکن نبود. در همین اثنا باران رحمت هم از آسمان فرو ریخت. با آرام شدن طوفان، جستی به جلو زدم و همان جا خشکم زد. بین ما و تانکهای دشمن به وسیله شنهای روان يك خاكریز بلند ایجاد شده بود. تانکهای دشمن که هنوز قصد حرکت داشتند در گل و لای حاصل از باران شدید گیر افتاده بودند و از حرکت مانده بودند. به وجد آمدم و چند تیر هوایی شلیک کردم. ناگهان متوجه شدم، سربازان عراقی از تانکها پایین پریده و در حال فرار هستند. ما ۱۵ نفر همه یکباره به جلو خاكریز پریدیم و به آنها حمله کردیم و توانستیم تعداد زیادی را به اسارت گرفته و به همراه شهدای خود به عقب برگردیم. (۱۸)

توجیه عملیات

هر وقت قرار بود عملیاتی در کردستان انجام شود، حاج حسین همه را جمع می کرد و نکات ریز و حساسی از تجربیات و مشاهدات خود بیان می کرد و این نکات در حسن اجرای مأموریت نقش اساسی داشت. قرار بود در محل «زلکه افراسیاب» عملیات انجام گیرد. حاج حسین به آرامی نزدیک من شد و يك جمله گفت: هر کس تخته سنگ زلکه را در اختیار داشته باشد، منطقه در اختیار اوست. هنگام درگیری و زمان دفاع متوجه عمق و اهمیت آن جمله ساده حاج حسین شدم و در آن بحبوحه فشار، ناخودآگاه در دل به تیزبینی و درایت حاج حسین آفرین گفتم. ما با تسلط به تخته سنگ، موفق شدیم تلفات زیادی به دشمن وارد کرده و به مقر اصلی خود برگردیم. موفقیت آن روز رزمندگان مرهون همان جمله ساده حاج حسین بود. (۱۹)

تصویری از ایثار

با نور افشانی انقلاب اسلامی، رایحه عطر ایمان موجب از خود گذشتگی بیش از پیش یاران امام شد. تعدادی از این دلسوخته گان ستاد هماهنگی شهر و روستا را تشکیل دادند تا سایه فقر را از روستاهای محروم برچینند. حاج حسین در يك اقدام ایثارگرانه داوطلب شد به روستای محروم و سیل زده مصر از توابع خور و بیابانک اعزام شود. او مشتاقانه به آن دیار شتافت و نزدیک دو ماه با رنج فراوان شخصاً پاکسازی قنوات را به عهده گرفت. برای روستاییان بنای حمام بهداشتی را پی ریزی کرد و از کارهای امنیتی نیز غافل نشد.

حاج حسین با عشق به خدمت، به عمق هفتاد متری قناتها رفت و با تلاش خستگی ناپذیر، مایه حیات را برای روستاییان محروم تأمین کرد. آن زمان به دلیل از هم گسیختگی نهادها، بودجه ای برای این روستا در نظر گرفته نشده بود. حاج حسین با فروش اموال خود از جمله ماشین شخصی اش (ب.ام.و) و هزینه کردن آن در امور عمرانی، موفق شد گوشه ای از رأفت اسلامی را به اهالی آن روستا نشان دهد.

اگر چه اکنون نامی از حاج حسین روح الامین در آن روستا نیست لیکن هنوز اثرات تلاشها و زحمات خالصانه او نقش زیبایی ایثار و گذشت در راه اهداف عالی را در دل خدا پرستان متجلی می سازد. (۲۰)

از ادسازی خرمشهر

گردان زرهی لشکر امام حسین (ع) پشت خاکریز منطقه رقابیه آرایش نظامی گرفته بود. فرمانده گردان برادر «احمد سخنوری» از همزمان قدیم حاج حسین در کردستان بود و استقبال گرمی از جمع ما کرد. به اتفاق برادران «حاج اکبر آقابابایی» و «شریفی» و حاج حسین، قصد داشتیم برای بحث در مورد شیوه ادامه عملیات وارد یکی از «پی ام پی»ها شویم. حاج حسین بدون مقدمه گفت: «هنوز شهادتنامه ما امضاء نشده و بهتر است بیرون و در هوای باز بنشینیم».

همزمان نیز ماشین کمکهای مردمی که پر از هندوانه بود، از راه رسید. در آن هوای گرم و زیر دید و تیر دشمن و در جمع صمیمی ما چیز مناسبی بود.

هنوز همه کامل ننشسته بودیم که گلوله توپ دشمن دقیقاً روی همان پی ام پی که قرار بود به داخل آن برویم افتاد و بعد از نفوذ به داخل آن منفجر شد؛ بدون اینکه کوچکترین ترکشی به ما اصابت کند. در حالی که به ستون دود ناشی از انفجار خیره شده بودیم، از عمق وجود به این همه خودسازی حاج حسین آفرین می گفتیم و در دل به این موجود سراسر الهی غبطه می خوردیم. (۲۱)

حیانتش به شیوه مولایش بود

شادی و نشاط ظاهر حاج حسین اجازه نمی داد اندوه و غصه های درونیش ظاهر شود.

با پیشمرگهای مسلمان گرد به گرمی و با نهایت جاذبه برخورد می کرد. آنچنان در دلهايشان نفوذ کرده بود که همه او را از خود می دانستند. بسیاری از شبها علی رغم مسائل امنیتی به منازل بومیهای کردستان می رفت.

شیوه او این بود که از مراکز مختلف و منابعی که هنوز هم برای ما نامعلوم

است، امکاناتی تهیه می کرد و به نیازمندان واقعی می رساند. او در بر آوردن حوایج مؤمنان به قدری جدی بود که وقتی در سفری از او به دلیل کم پول بودن درخواست وجه کردم، با ناراحتی گفت: من دوستی که پول نداشته باشد و به من نگوید، نمی خواهم. لذا به اصرار، مبلغ مناسبی به من داد و تأکید کرد: «نبینم کم پول باشی و به من نگویی». (۲۲)

از نگاه دوست

در عملیاتی که در مجاورت منطقه شیلر داشتیم، شرایط سخت بود و با کمبود امکانات و هوای سرد، تنها با استقامت و پایداری حاج حسین بود که در برابر مشکلات توانستیم مقاومت کنیم و موفق شویم منطقه را پاکسازی و تثبیت نماییم.

در چهره بشاش او هنگام سختیهای عملیات، هیچ تغییری مشاهده نمی شد. اگر کار عملیات گره می خورد، با تسبیحی که همیشه همراه داشت، ذکر می گفت و با روحیه ای باز پیشقدم می شد. همواره از خطر استقبال می کرد و پیشاپیش رزمندگان به دشمن یورش می برد.

اگر غیبتی می شنید یا حرفهایی که به کنایه موجب تضعیف انقلاب می شد، چهره اش برافروخته می شد. دو دستش را به هم می مالید و بعضاً در آن محل نمی ماند و کسی هرگز او را عصبانی ندید. (۲۳)

رمز موفقیت در کردستان

در عملیات نصر ۱، عراقی پاتک سنگین خود را شروع کرده بود. حاج حسین مثل همیشه در نزدیکترین محل به دشمن، حضوری فعال داشت.

شخصاً در محل استقرار نیروها و محل توپ ۱۰۶ قرار گرفت. او برای دفع پاتک دشمن، بیش از ۲۰۰ گلوله توپ را شخصاً شلیک کرد و با وجود انفجارهای پیاپی در کنارش، حاضر نبود به دشمن اجازه عکس العمل بدهد.

با وجود این روحیه تهاجمی، وقتی در روستای قلقله چند نفر از برادران بسیجی شهید شده بودند، اگرچه دشمن از محل سکونت مردم استفاده کرده بود، لیکن حاج حسین اجازه نداد حتی یک تیر به طرف منازل مسکونی روستاییان شلیک شود.

سیره او این گونه بود که به جرأت می توان گفت در طول سالهای جنگ افروزی گروهکها در کردستان، حتی یک نفر بی گناه توسط رزمندگان اسلام کشته نشد. رمز موفقیت رزمنده ها نیز همین بود و این شیوه باعث شد که اکنون مردم

به راستی انقلاب را از آن خود بدانند. (۲۴)

ارتفاع شیرین سوار

در بیست کیلومتری غرب کامیاران، ارتفاع مهم و سوار الجیشی شیرین سوار در مقابل رزمندگان عرض اندام می کرد. سرکرده گروهکهای آن محل پیغام فرستاده بود که اگر این ارتفاع را به تصرف درآورید، ما زنهیمان را طلا می دهیم.

همه طرحهای نظامی برای حمله به منطقه شیرین سوار مهیا شده بود. شب عملیات خبر رسید که يك گروه گشتی در جاده منتهی به منطقه بر اثر انفجار مین از بین رفته و چند نفر نیز مجروح و شهید شده اند. دشمن با کار گذاشتن این مین قصد داشت حمله را به تأخیر بیندازد یا حداقل با ایجاد روحیه منفی، تعادل ما را بر هم بزند.

حاج حسین مسؤول عملیات کامیاران بود و با تیزهوشی کافی قبل از هر چیز، جلو انتشار خبر را گرفت. سپس با لحاظ کردن واقعه افتاده بررسی مجددی روی طرح و نقشه عملیات انجام داد. آنگاه بدون اینکه متأثر از حوادث باشد، یگانهای رزمی را برای اجرای عملیات هدایت کرد. با یاری خداوند، ارتفاع مهم شیرین سوار از دشمن پس گرفته شد و دشمن با قبول تلفات سنگین مجبور به فرار از آن منطقه شد. (۲۵)

کلام برای خدا، اثر می گذارد

زیر رگبار گلوله، با قامت افراشته، جلو ستون به طرف قلعه در حرکت بود. با اشاره به افراد پشت سر، آنها را به جناحهای راست و چپ خود هدایت می کرد. لحظات سنگین درگیری به کندی می گذشت. حاج حسین بچه ها را یکی یکی پیدا می کرد و آهسته در گوش آنها نجوا می کرد: «برادر خسته نباشی، تا ندیدی شلیک نکن، سریع جابه جا شو.» و پشت تخته سنگ بعدی قرار می گرفت. در حالی که نوک قلعه را نشان برادر بسیجی می داد گفت: چند نفر بیشتر نیستند. و خود را جلوتر از همه به زیر تخته سنگی که دشمن از بالای آن آتش افروزی می کرد، رساند.

با خاموش شدن آتش تیراندازی، تبسم دلنشین، صورت حاج حسین را زیباتر کرد ولی ناگهان چهره اش بر افروخته شد. وقتی در جهت نگاه او چشم دوختم، دو نفر از افراد خود فروخته گروهکها را دست بسته پائین می آوردند. بسیجی نوجوانی که آن دونفر را هل می داد با صدای بلند گفت: «حاجی

نامردها تا آخرین تیرشان را شلیک کرده اند، حالا التماس می کنند.»
 حاج حسین به طرف آنها رفت و با آرامش آنها را روی زمین نشانده و به آنها آب تعارف کرد و از اسم و رسم شان سؤال کرد.
 نگاههای پر شرّ، سیل کلفت آن دو نفر که لباسی گُردی به تن داشتند و آرامش حاجی، خشم بسیجی نوجوان را چند برابر کرد. اما حاجی نظری داشت! با گرمی با اسیران صحبت می کرد.
 وقتی در نگاه آن دو نفر خیره شدیم آثار تردید و دودلی حاکم بر افکارشان به وضوح پیدا بود. از يك طرف می دانستند که چقدر شقاوت کرده اند و از سوی دیگر باورشان نمی شد که اینهمه مهربانی به آنها بشود. پس از چند دقیقه در اثر صحبت با حاج حسین، شبم محبت، سیلابی از آگاهی بر افکار ایشان فرو ریخت و بنای آنچه برایشان ساخته بودند در این سیلاب فرو رفت.
 رأفت اسلامی حاج حسین، بنیان افکار و وجودشان را برهم زد و از هم پاشید. لذا هر دو نفر در ارائه اطلاعات و عملکرد کثیف گذشته خود از یکدیگر سبقت می گرفتند و آثار خجلت و شرمساری و اندوه در چشمان بی فروغشان دیده می شد. زیر نگاه رضایتمندانه نوجوان بسیجی با جمع بندی اطلاعات اخذ شده، کار تعقیب دیگر مزدوران ادامه یافت و آن دو نفر نادم، به محکمه عدالت سپرده شدند. (۲۶)

اوج توکل به خدا

در منطقه دیواندره (درّه هوان) محلی شناسایی شده بود که مقر و محل تجمع ضدانقلاب محسوب می شد. به همراه تعدادی از برادران رزمنده و تعدادی از توابعین گروهکها، شبانه عازم آن محل شدیم. در بین راه به دلیل همراهی با گُردهای گروهکی توابع، تشویش و اضطراب در دلم موج می زد و خوف خیانت این افراد رنج می داد. در تاریکی شب و پیچ و خم جاده، خودم را به حاج حسین که مسؤول عملیات بود رساندم و گفتم: حاجی چطور جرأت می کنید در شب پشت سر این افراد راه بروید. آیا احتمال خطر از این ناحیه وجود ندارد؟
 حاج حسین با همان آرامش همیشگی گفت: اگر توکل به خدا داشته باشی تمام مسائل حل است.
 با شنیدن این جمله ساده، آنچنان آرامشی یافتم که همه تشویش و اضطرابم برطرف شد.
 آن شب توسط همان نیروها، آنچنان ضربه هولناک و سهمگینی به دشمن وارد شد که مدتها ماجرای شکست آن شب دشمن مطرح بود و این در حالی بود

که رزمندگان اسلام همگی سالم به مقر برگشته بودند. (۲۷)

عزت در خدمت خلق

حاج حسین اگرچه فرمانده بود، ولی در برابر دوستان هیچ تندی از او دیده نشد. آنقدر به جزییات زندگی همزمانش اهمیت می داد که شاید در رفع حاجات زندگی خود آنقدر کوشا نبود.

در یکی از مرخصیها که به اصفهان آمده بود به قصد سرکشی به منزل که در مأموریت به سر می بردم، مراجعه می کند. در بدو ورود متوجه می شود، به علت نشست زمین، سیستم فاضلاب منزل خراب شده و آب باران تمام حیاط را فرا گرفته است.

او بدون اینکه سؤال بکند به خیابان اردیبهشت می رود و با یک نفر متخصص باز می گردد و با تعمیر لوله ها، آرامش را به خانه بازمی گرداند. او آنقدر صمیمی و بی ریا برخورد می کرد که عضوی از خانواده ما محسوب می شد.

در عزای او در منزل ما آن چنان شیونی برپا بود که شاید کمتر از منزل خود شهید نبود. همه احساس می کردند نزدیکترین عزیز خود را از دست داده اند. (۲۸)

اشداء علی الکفار

شب هنگام، گروهکهای ملحد ضدانقلاب به روستای آخویان حمله کرده بودند. همان شب تلاش شد نیروهای احتیاط به کمک رزمندگان مستقر در آنجا بروند ولی به علت ناامنی و احتمال تلفات، اعزام نیروها به بعد موکول شد. رزمندگان مستقر در یکی از پایگاههای آن محل، پس از مقاومت جانانه و مردانه، به علت تمام شدن فشنگ و در محاصره بودن، تن به سقوط پایگاه داده بودند و دشمن غدار، چهار نفر از عزیزان را به شکل فجیعی به شهادت رسانده بود.

با دیدن آن صحنه، همه ناراحت و متأثر شده و تعادل خود را از دست داده بودند. اما حاج حسین در کمال آرامش و طمأنینه از مراکزی که مطلع بود، اطلاعات لازم جهت تعقیب آنها را اخذ کرد و افراد احتیاط را برای تعقیب آنها گسیل داشت. او با سازماندهی و حرکت زیرکانه، غروب همان روز توانست با درگیر شدن با دشمن، تلفات سنگین و هولناکی بر آنها وارد کند.

اگر آرامش و خونسردی و رشادت ایشان نبود، طعم آن پیروزی موقت ضدانقلاب، براحتی رزمنده ها را با مشکلات بیشتری مواجه می کرد و این شیوه مدبرانه او و آمیختن آن با سرعت عمل، همواره نتایج شیرینی برای رزمندگان به

ارمغان می آورد. (۲۹)

نجات جان

۲۷ اردیبهشت سال ۱۳۶۳ عملیات «قائم آل محمد» شروع شد. فرماندهی عملیات با حاج حسین بود و برادر شهید «محمدرضا افیونی» فرماندهی یک گردان را عهده دار بود. برادر «ایزدی» نیز با یک گردان، هر کدام در محله‌های از قبل تعیین شده قرار گرفته بودند. من نیز با گردان جنرال بودم که بر روی ارتفاعات مستقر شدیم.

صبح عملیات متوجه شدیم، شب قبل، ضدانقلاب به طور اتفاقی در روستای خول در منطقه شول آو آمده و به طرف رزمندگان تیراندازی کرده است.

به همراه برادران افیونی، عبدالملکی و ایزدی در حمایت یک دستگاه نفربر به طرف دشمن حمله کردیم. در اثر تیراندازی دشمن، برادران عبدالملکی و ایزدی شهید شدند و نفربر نیز آتش گرفت. برادر افیونی به وسیله پتو زیر دید و تیر دشمن، آن را خاموش کرد و ما به حمله ادامه دادیم. ناگهان احساس کردم بدنم بی حس شد و اسلحه از دستم افتاد. مرا به چادر بهداری رساندند و پس از آن دیگر چیزی متوجه نشدم. وقتی به هوش آمدم در بیمارستانی در تهران بستری بودم.

وقتی حاج حسین به دیدنم آمد. برایم تعریف کرد: تو رابه تصور اینکه شهید شده‌ای در میان شهدا در پتویی پیچیده بودند. وقتی برای فاتحه خواندن بالای سرت آمدم، ناگهان تکانی خوردی و متوجه شدیم که هنوز امیدی برای زنده ماندن تو هست. لذا سریعاً تو را به سنج و بعد با هواپیما به تهران منتقل کردیم.

او آنقدر آرام و متین عملیات را از لحظه مجروحیت من تا انتها توضیح داد که گویی من فرمانده او هستم.

او اشاره کرد که چگونه عملیات را به پیش بردند و بیش از پانزده نفر از ضدانقلاب را در آن منطقه به هلاکت رساندند. (۳۰)

یکی درد و یکی درمان پسندد

حاج حسین در عملیات بدر از ناحیه دست مورد اصابت گلوله کالیبر ۵۰ قرار گرفته بود و در طی دوران مداوا گاهی از شدت درد بی اختیار فریاد می زد و گاهی نیز به علت خارش وحشتناکی که در دستش به وجود می آمد، بی طاقت می شد و با ذکر یا حسین (ع)، یا فاطمة الزهرا (س) مرهم بر دردهایش می گذاشت و آرام می گرفت.

یک بار در حال تعویض لباسهایش بود که متوجه شدم اثر تعداد زیادی از ترکشهای ریز بر بدن او وجود دارد، تا آن زمان کسی از وجود آنها مطلع نشده بود و حاج حسین خودش شخصاً آنها را پانسمان می کرد. وقتی علت کتمان را از او

سؤال کردم گفت: «اینها باعث نزدیکی من به خدا می شود.»
پس از بهبود کامل دستش، جویای احوالاتش شدم. در پاسخ گفت: «دلم
هوای دردهای دستم را کرده. دردهای آن زمان خیلی خوب بود و برای من بهتر
از سلامتی است، چون مرا به خدا نزدیکتر می کرد.» (۳۱)

فرمانده دلها

سال ۱۳۶۴ برای سرکوب ضدانقلاب، يك ستون کامل از طرف مریوان به راه
افتاد. در حال حرکت به طرف سنندج بودند که خودرو حاج حسین که از
مأموریت مریوان به طرف سنندج برمی گشت، به طور اتفاقی در آخر ستون
نظامی جای گرفت. این در حالی بود که فرماندهان و نیروهای ستون ایشان را به
عنوان فرمانده نمی شناختند.

نزدیکیهای غروب در منطقه خیرآباد سرگل، ستون، راه خود را میان دره ها و
جنگلهای کنار جاده باز می کرد که ناگهان در یکی از پیچهای مقعر جاده، از طرف
تپه مجاور تیراندازی به طرف ستون شروع شد. حاج حسین با صلابت همیشگی
به دوشکافی دستور داد به طرف قلعه تیراندازی کند. سپس نیروها را سریعاً
سازماندهی کرد و خودش با چند نفر به قلعه یورش برد.

با متواری شدن ضدانقلاب، ستون به راه خود ادامه داد و این در حالی بود که
تأثیر روح عظیم حاج حسین مانع از این شد که حتی يك نفر بپرسد چرا این طور
شد و یا مگر شما فرمانده هستید؟

فردای آن روز رادیوی ضدانقلاب اعلام کرد فرمانده منطقه در اثر اصابت
گلوله دوشکا کشته شده است و این ضربه برای آنان بسیار هولناک بود. (۳۲)

معذرت خواهی از شیطان

تازه اعمال حج تمام شده بود. من به اتفاقاً دیگر برادران در هتل استراحت
می کردیم که حاج حسین وارد اتا شد و با حالتی آمرانه که قبلاً حین عملیات
کردستان از او دیده بودیم همه را مهبیای حرکت کرد.

وقتی سوار خودرو شدیم و علت را پرسیدیم، سکوت کرد. پس از اصرار گفت:
«کار مهمی است که باید همین الان انجام شود.»

پس از طی چند خیابان به طرف زمینی شنی حرکت کرد و به محل
رمی جمرات رفت. در آن محل، روزهای قبل و صبح آن روز حجاج سنگهای خود
را به نشانه تفر از شیطان به ستونها زده بودند و تلی از سنگریزه بهوجود آمده بود
که مأمورین در حال تخلیه آنها بهوسیله لودر و کامیون بودند.

حاج حسین نزدیک جمره عقبی ماشین را پارک کرد و از ماشین پایین آمد و همه را به پایین دعوت کرد. در حالی که همه متحیر بودیم و توقع داشتیم انجام کار مهمی را از ما بخواهد، روبروی ستون جمره و در کنار هم قرار گرفتیم و نگاهمان به ستون بود که زیر خوارها سنگریزه مدفون بود و به دنبال پاسخی مناسب می گشت. حاج حسین با آرامش رو به ما کرد و گفت: «برادرها امروز و روزهای قبل سنگ به شیطان زدید، الان که کسی نیست و با شیطان تنها هستید بیایید خالصانه عذرخواهی کنید و قول بدهید تکرار نشود.» تا آن لحظه معنی حرکت او را نمی فهمیدیم ولی اکنون متوجه شدیم که قصد حاجی از این همه پیمودن مسیر چه بوده و چه عرفانی در حرکت او نهفته بود.

وقتی یکی از برادران گفت، خودت باید معذرت خواهی کنی، با خنده ای ملیح گفت: من هر چه نگاه کردم شیطان را ندیدم و سنگها را به شماها که اطرافم

بودید زدم. (۳۳)

عبادت در همه حال

با شمیم اذان، عطر وضو بر وجود حاج حسین می نشست. نمازها را در همه جا به جماعت می خواند حتی اگر يك نفر هم بود نماز جماعت را تشکیل می داد. فشار درگیری و عملیات باعث سستی او در نماز جماعت نمی شد. در مسافرتها در داخل ماشین چراغ را روشن می کرد و با صوت خوش قرآن و دعا می خواند. دعای کمیل او روح را تا عرش بالا می برد و اشک توصل او به ائمه اطهار، بوی بهشتیان را به مشام می رساند.

با جاذبه بسیاری که داشت، مرکزیتی در جذب افراد به مسجد و محراب بود و در هر فرصتی احکام الهی را برای همزمانش بیان می کرد و با وجود اینکه منطقه ناامن بود، ایشان با شرکت دادن نیروها در جلسات دعای کمیل و ندبه و شرکت در نماز جمعه اهل سنت، زمینه های تقویت روحیه رزمندگان را فراهم می ساخت. در طول این مدت حتی یکبار هم به جهت این حضور در مراسم ها، ضربه نخوردیم و خطری پیش نیامد و این به دلیل خلوص نیت حاج حسین بود و بس.

شوخی طبیعی

برای شناسایی منطقه با دو خودرو در حرکت بودیم. قرار بود عملیات والفجر ۹ در این منطقه اجرا شود. به همراه سه تن از فرماندهان گردان و فرماندهی تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی و حاج حسین بدون اینکه بدانیم، از وسط میدان مین دشمن رد

شدیم و پس از طی مسافتی نزدیک به ۵۰ متر، ناگهان صدای مهیبی برخاست. متوجه شدیم از کنار یک مین رد شده ایم و پس از چند ثانیه منفجر شده و به هیچ یک از ما آسیبی نرسید. حاج حسین در حالی که تبسم دلنشین همیشگی اش بر لب داشت، گفت: «مینها هم از ما بدشان می آید.» سپس با خنده ملیح او از میدان مین خارج شدیم. اما کلمات طنز و دلنشین او در آن محیط خطرناک هنوز در گوشمان نجوا می کند و ما را وادی دارد در دل به این همه روحیه و صلابت، آفرین بگوییم. (۳۴)

عملیات و الفجر ۴

واحد اطلاعات عملیات لشکر قمر بنی هاشم در عملیات و الفجر ۴ میزبان حاج حسین بود. حضور او، به جمع ما، شور و حال دیگری بخشیده بود و این حضور، ما را بیش از پیش در انجام وظایفمان مصمم می کرد. برای شناسایی، در حال گذشتن از دره شیلر بودیم که چرخبال های عراق مزاحم شدند. حاج حسین با اسلحه سبکی که به همراه داشت، با شجاعت تمام به سوی خصم آتش گشود و چرخبال ها هم با شلیک بی هدف موشکهایشان منطقه را ترک کردند.

به جهت وصل کردن خطوط فوری به یکدیگر، طرح یک عملیات ایذایی شکل گرفت و در حال شناسایی منطقه، دره ای را در آن نزدیکی شناسایی کرده و مهبای حرکت شدیم. ناگهان خمپاره ای در میان جمع ما خورد و من از ناحیه کتف مجروح شدم. چهره منور حاج حسین اولین چهره ای بود که بعد از مجروح شدن، بالای سرم دیدم. بعد به وسیله دوستان دیگر مرا به عقب بردند و دیگر توفیق همراهی ایشان را در این عملیات از دست دادم. (۳۵)

قطره ژاپنی

تعدادی از برادران رزمنده پس از طی دوره های عالی نظامی به منظور آشنایی عملی با فعالیت های نظامی رزمندگان به منطقه کردستان آمده بودند. سیل سؤالات مختلف علمی به طرف حاج حسین روان بود و او با حوصله و متانت آنها را جواب می داد و با وجود اینکه دوره های عالی نظامی را طی نکرده بود، به دلیل حضور طولانی در منطقه به خوبی از عهده پاسخ به سؤالات برمی آمد.

بعد از چند ساعت، بعضاً سؤالات بی ربط و نظریات غیر کاربردی مطرح می شد که خلق حاجی را تنگ کرده بود. ناگهان گفت: «اخیراً در سفری که یکی از

مسئولین کشور به ژاپن داشته اند مسئله کردستان مطرح شده، و ژاپنی ها قطره ای ساخته اند که از این به بعد چند قطره از آن را بر سر کوههای کردستان می ریزیم و همه کوهها را صاف می کنیم و با نصب چند دکل نگهبانی، مسئله حفاظت منطقه حل می شود.»

او با این ترفند، باب بحث های اضافه را بست، بدون اینکه کسی از حاجی دلخور شود. (۳۶)
لقاء نزدیک است

فصل سوم

لقاء نزدیک است

نشانه حضور

در آستانه عملیات خیبر، ورود حاج حسین موجب برپایی جشن در لشکر قمر بنی هاشم شد. همه او را دوست داشتند، به دورش حلقه زده و از نعمت وجودش خوشه ها برمی چیدند. دل کندن از او مشکل بود و او به راحتی با همه می جوشید. قبل از عملیات، زنده کردن خاطرات گذشته، شور و حالی در دل همه ایجاد می کرد و آنها را بیش از پیش آماده جهاد در راه خدا می نمود.

شب عملیات خیبر در کنار حاج حسین بودن، برایم دلپذیر بود. در اوج لحظات مخاطره آمیز عملیات و لحظات بیم و امید، همراهی خورشید در آن شب، آنچنان معرفت و عرفانی بر جمع ما می ریخت که زلال ایمان در درخشش نور چشمان حاجی حس می شد و لذت و حلاوت پیروزی ایمان را در پس چهره متبسم او می توانستیم احساس کنیم و طعم ابدی این حضور نشاط بخش، لذتی ماندگار در دلهایمان بر جای می گذاشت. (۳۷)

دو حسین با هم نجوا می کنند

با ورود حاج حسین به لشکر امام حسین (ع)، آثار خوشحالی در چهره حاج حسین خرازی، فرمانده لشکر پدیدار می شد. همدیگر را در آغوش می گرفتند، نگاههای عاشقانه و صمیمی و بر چشمان زیبای آن دو حسین طعنه بر بر شفق می زد. آرامش و متانت آن دو حکایت از دوستی عمیق و قدیمی داشت. حاج حسین خرازی تمایل زیادی برای جذب او به لشکر داشت و حتی قائم مقامی لشکر را به او پیشنهاد کرد، ولی سیدالشهدای کردستان کسی نبود که نام و عنوان برایش مهم باشد. حضور فعال او در عملیات والفجر ۸، آخرین حماسه آفرینی او در خطه جنوب بود و با خداحافظی او در این عملیات، دیگر خاک جنوب، مزین به قدوم حاج حسین نشد. (۳۸)

زمین را به حامل نامه تحویل دهید

مسئول محترم بنیاد مسکن اصفهان

سلام علیکم

ضمن تشکر از زحمات شما، بنده به زمینی به ابعاد دو متر در پنجاه سانتی متر نیاز دارم که پس از شهادتم، در گلستان شهدا برایم در نظر گرفته شده و نیاز به زمین و خانه های دنیایی ندارم، لذا خانه ای که برایم در نظر گرفته شده به برادر رزمنده حامل نامه تحویل نمایید تا مشکلات چند ساله اخیرشان حل شود و بتوانند تشکیل خانواده دهند و از این وضعیت ناجور خلاصی یابند.

حسین روح الامین

او که برای حل مشکلات رزمندگان پیشقدم بود و با همت و پیگیری و بعضاً سماجتش مسائل رفاهی را برای همه می خواست، به این راحتی از حقی که با تلاش دیگران برایش بهوجود آمده بود، می گذشت. باور کردنی نبود ولی حقیقت داشت، حاج حسین از سالها قبل خود را برای مجاهده در راه خدا مهیا کرده بود. پس، گذشتن از يك باب خانه، کار مشکلی نبود. (۳۹)

شجاعت او در عملیات بدر

هور مانند اژدهایی پهناور در جلو ما دهان باز کرده بود. گذشتن از هور به تنهایی به شق القمر می مانست تا چه رسد به پیشرویهای بعد از آن، اما فرشته ایمان پس از بند کشیدن اژدهای نفس، واهمه هیچ اژدهایی را خریدار نبود. محور عملیاتی لشکر قمر بنی هاشم، محور فو العاده حساس و مهمی بود. پس از شکستن خط مدافعان هور، باید به طرف دجله پیشروی می کردیم و از شر منطقه بر دجله مسلط شده و پل جویره را منهدم و ارتباط دشمن را قطع می کردیم.

بچه های مخلص و بی ریای اطلاعات و واحد تخریب، نوك حمله به طرف خصم بودند.

برادر واحدی (۴۰) از همراهان حاج حسین بود. او تعریف می کرد که وجود حاج حسین در شب حمله، نشاط همه را صدچندان کرده بود. سرسختانه می جنگید و به پیش می رفت. وقتی به نزدیکی پل رسیدیم، يك خودرو حامل افسران عراقی مانند سدی در برابر ما قد علم کرد و مانع کوچکترین تحرك ما شد.

می دانستیم انهدام پل در نتیجه عملیات، نقش اساسی دارد. از طرفی حضور این مدافعان خیره سر، لحظات را برای ما سخت می کرد. ناگهان حاج حسین که از قوه جسمانی و تحرك خوبی برخوردار بود با پریدن به پشت خاکریز و دور زدن عراقی ها و پرتاب نارنجك به داخل خودروشان آنها را نقش بر زمین کرد. با دیدن شهامت او، روحیه بچه ها صد چندان شد.

حاج حسین اولین نفری بود که روی پل قرار گرفت و اقدام به انهدام پل نمود.

نیروهای دشمن ارتباط خود را از دست دادند و نقش اساسی و تحسین برانگیز او در این عملیات، از ناگفته های جنگ است. اگرچه او در ادامه عملیات مورد اصابت گلوله از ناحیه دست قرار گرفت و به عقب برگردانده شد، لیکن نقش زیبای دلوریهای او از خاطرات محو نخواهد شد. (۴۱)

یاور مظلومان

در شرایط سخت سالهای بحرانی، بخصوص سال ۵۹ بسیاری از مردم غیرتمند کردستان در دفاع از اسلام اسلحه به دست گرفته و به خدمت مشغول شده بودند و بسیاری از ایشان و خانواده هایشان در معرض تهدید و بعضاً اجرای تهدیدات گروهکها قرار گرفته و یا مظلومانه به شهادت می رسیدند. فقر فرهنگی و مادی بجا مانده از رژیم سابق، به گونه ای پنجه بر گلو مردم مسلمان کرد می فشرد که بعضاً حتی يك زیرانداز ساده و يك پتو برای خانواده شان نداشتند.

حاج حسین اولین کسی بود که در آن سالهای سخت به رفع مشکلات این عزیزان کمر همت بست و با فروش اموال شخصی خود و جمع کردن يك میلیون تومان که آن زمان پول زیادی محسوب می شد، برای پیشمرگهای مسلمان يك یا دو قلم کالاهای اساسی به نام امام خمینی(ره) خریداری کرد و به آنها اهدا نمود. درك عمیق از حرکت ایتارگونه عزیزان گُرد، موجب شده بود همیشه توصیه کند مواظب این عزیزان باشید و آنها را رها نکنید، چرا که آنها از همه چیز خود برای اسلام و انقلاب گذشته اند. (۴۲)

اخلاص در عمل

در عملیات بدر (سال ۱۳۶۳) همراه ایشان به جنوب رفتیم و در یکان رزم با بسیجی ها همراه شدیم. چون آن زمان لباس پلنگی می پوشیدیم و در بین بسیجیان شاخص بود، به پیشنهاد حاج حسین، لباس ساده بسیجی پوشیدیم و همراه ایشان در گردان مشغول خدمت شدیم، در حالی که کسی از اسم و رسم و مسؤولیتهای ما در کردستان خبر نداشت.

ایشان تأکید داشت که در این عملیات باید بفهمیم چرا بسیجی ها آنقدر آماده پرواز هستند که خیلی زود شهید می شوند و از ما سبقت می گیرند. يك شب در منطقه ای در اطراف دارخوین، مانور شبانه داشتیم. توالتهای صحرایی که در منطقه درست شده بود با فاصله نسبتاً زیادی از مقرها و جوی آب قرار داشت. هر بار که به دستشویی می رفتیم می دیدیم آفتابه ها پر از آب است و

بی تفاوت از کنار قضیه می گذشتیم.

بعد از چند بار رفت و آمد، متوجه شدیم که همیشه آفتابه ها پر آب است، لذا حاج حسین گفت امشب باید بفهمیم این آبها از کجا داخل این ظرفها می شود. پس از کمی صبر متوجه شدیم بسیجی ها پس از استفاده از آب، پای پیاده ۲-۳ کیلومتر راه می روند و برای نفرات بعدی آب می آورند. اینجا بود که حاج حسین نکته شیرین و مهمی را اشاره کرد که اگر چه خالی از طنز نیست، ولی نشاندهنده عمق خلوص اوست. او می گفت یکی از دلایل اینکه ما شهید نمی شویم این است که ما حال نداریم چند کیلومتر پیاده برای آوردن چند لیتر آب راه طی کنیم و به مزاح می گفت: «ما بلد نیستیم آفتابه آب کنیم».

او در عملیات بدر رشادتها و شجاعتهای عجیبی از خود نشان داد و در همین عملیات از ناحیه دست به وسیله تیر دوشکا زخمی شد و مدتی با دست گچ گرفته در منطقه حاضر شد. (۴۳)

تیزهوشی و سرعت عمل

در عملیات گلزی، چند نفر از رزمندگان شهید و زخمی شده بودند. حاج حسین پیشنهاد کرد سه گروه از افراد آبدیده و مجرب تشکیل دهیم و روستا را پاکسازی کنیم. حاجی به همراه برادر «جهانگیری» یک تیم شده و به جستجوی طولیه ها مشغول شدند. ناگهان دیدم حاج حسین از روی دیواری به وسط کوچه پرید و با فریاد گفت: به داخل طولیه شلیک کنید.

پس از شلیک یک رگبار، آنها را که زیر کاهها پنهان شده بودند معدوم کردیم و در اثر تیزهوشی حاج حسین همه روستا را پاکسازی کرده و با محاصره ضد انقلاب، همه آنها معدوم یا فراری شدند.

حقیقتاً حاج حسین فرماندهی بود که برخلاف همه قوانین نظامی، جلوتر از همه به دشمن حمله می کرد و افرادی که پشت سر او بودند به راحتی نمی توانستند به او برسند یا جناحهای او را پوشش دهند و همیشه سریعتر از بقیه خود را به مواضع دشمن می زد و بی مهابا آنها را به خاک مذلت می کشاند.

صبر در مصیبت

به علت انفجار نارنجک تفنگی و اصابت ترکش به لب و فك پایین حاج حسین، چندین بار مورد عمل جراحی قرار گرفت و با برداشتن قسمتهای دیگر بدن، چانه و لب ایشان را ترمیم کرده بودند. در یکی از این عملها، بعلت خونریزی دائمی داخل دهان، هر چند گاه یکبار با دستگاه ساکشن، دهان ایشان تخلیه

می شد تا مبادا مجرای تنفسی مسدود شود و بعد از اینکه خونریزی بند می آمد، چند روز به وسیله لوله های مخصوص بلند، سوپ صاف شده را ته حلق ایشان می ریختیم.

بعد از بهبود هم، ایشان به هیچ وجه طعم و مزه غذا را تشخیص نمی داد و بارها از ایشان شنیدم که می گفت: «این نیز آزمایش الهی بود، آیا در مصیبت ناشکری می کنم یا خیر.» و در طول این همه سال حتی یکبار هم کسی اظهار ناراحتی ایشان را نشنید. او صبورانه همه سختی ها را تحمل می کرد. (۴۴)

عاشق سبکبار

آخرین باری که حاج حسین را دیدم، سخت گرفتار بیماری پدرم بودم. او که به علت سگته فلج شده بود، احتیاج به مراقبت داشت و من نمی توانستم به منطقه بروم. حاج حسین با تبسم همیشگی به من گفت: «از خدا بخواه که شهید بشوی، اگر بمانی آخر عمرت مانند پدرت زمین گیر خواهی شد، پس سعی کن شهید بشوی تا هم پاك به درگاه خداوند وارد شوی و هم بدون حساب نزد سیدالشهدا بروی» و در حالی که نگاهش سرشار از صمیمیت بود، زیر لب گفت: «ما که رفتیم، خدا ان شاءالله همه بچه ها را عاقبت به خیر کند.» پس از یکماه هنوز تصویر او در برابر چشم بود که خبر شهادت آن فرمانده دلیر را شنیدم. (۴۵)

عصبانیت فقط برای شهید نشدن

از وقتی خودش را شناخته بود، خود را وقف انقلاب کرده بود. بسیار کمتر از برادرش در منزل دیده می شد. در کوران حوادث بارها و بارها خودش را به خطر انداخته بود، اما برادرش امیر که کمتر از او در میدانهای جنگ حاضر بود، شهید شد. حاج حسین سر خودش داد می زد که چرا امیر باید زودتر از من شهید شود، من این همه خطر را گذراندم، این همه در جنگ بودم، چند بار زخمی شدم، چرا امیر زودتر از من باید شهید شود. امیر همیشه در کنار مادر و مونس او بود، او نباید شهید می شد و من که همیشه در جاهای مختلف بودم، شهید نشدم. و عصبانیت حاج حسین فقط در این مورد دیده شد و کسی جز این مورد او را عصبانی ندید. (۴۶)

آخر هفته با هم می رویم!

زمستانها معمولاً کار عملیات در کردستان کمتر بود و حاج حسین با شنیدن خبر

احتمال عملیات، در جنوب حاضر می شد. يك روز به من گفت: عازم جنوب هستم. من به دلیل کارهای زیادی که در سفر داشتم همانجا ماندم و ایشان در عملیات شرکت کرد. پس از برگشتن از جنوب، باهم صحبت می کردیم. بدون مقدمه گفت: «جداً از این دنیا خسته شده ام و دیگر نمی خواهم در این دنیا بمانم.» این صحبت گذشت. بعد از چند روز از شهر بانه با من تماس گرفت و گفت: آخر هفته آماده باش تا با هم به اصفهان برویم. چون مدت زیادی نگذشته بود که از اصفهان آمده بودیم، گفتم: الان زود است، ولی ایشان با قاطعیت گفت: «کارهایت را بکن، آخر هفته با هم به اصفهان خواهیم رفت.»

بعد از دو سه روز حاج محسن زهتاب که بعداً در کردستان شهید شد، خبر شهادت حاج حسین را به من داد و پس از تشییع ایشان در سنندج، آخر همان هفته من و ایشان به اصفهان آمدیم و پیش بینی ایشان دقیقاً درست از آب درآمد. (۴۷)

عمل جراحی

حاج حسین با صفای روحی، منشأ تحولات اساسی در بسیاری از افراد شد. با تفکر الهی و دوری از هوای نفس، مرکزیتی برای مؤمنان واقعی بود. به گونه ای که هرکجا بود، تعدادی با وی همراه می شدند و از محضر او کسب فیض می کردند. برای سومین بار فك و صورت حاج حسین باید مورد عمل جراحی قرار می گرفت و ایشان در بیمارستان امین بستری شده بود. در این فکر بودم که به دلیل حضور برادران بسیج و سپاه در بیمارستان صدوقی، بهتر بود ایشان را در آن بیمارستان بستری می کردیم تا تنها نباشد. شب قبل از عمل جراحی به دیدن ایشان رفتم. با کمال تعجب دیدم تعدادی از بیماران بخش به دور حاجی حلقه زده اند و گرم صحبت با او هستند، لذا خوشحال شدم و نه تنها نگرانی قبلی از ذهنم خارج شد، بلکه دلواپس این شدم که نکند حضور مداوم او بین این افراد، سیر درمان ایشان را با مشکل مواجه کند. (۴۸)

شهیدان از نگاه حاج حسین روح الامین

شب عملیات فتح المبین، برادر محسن پسر نجم الدین، بعد از دعای توسل آنچنان غر مناجات و استغفار شده بود که فقط می توان گفت دیدنی بود. پس از دعا حرکت کردیم. گردان ما اولین گردانی بود که پس از هشت ساعت راهپیمایی به سنگرهای دشمن رسید. زیر باران گلوله کالیبر ۷۵ پیشروی

می کردم. آخرین صدایی که از او شنیدم این بود که: «حسین زخمی شدی یا نه؟»
با فراگیر شدن صدای دشمن شکن تکبیر، صدای او گم شد و فردای آن روز در کنار میدان مین شاهد جسم خونین او بودم که در پرواز ملکوتی روح، روی زمین باقی مانده بود.

من شاهد شهادت برادران و عزیزان زیادی بودم که اسامی آنها زیاد است و این نکته در همه وجود داشت که در هنگام شهادت همه با ذکر یا حسین و یا مهدی و سفارش راه امام در آغوش شهادت جای می گرفتند.

● شهید اکبر ترك لادانی، حقیقتاً عاشق امام و انقلاب و مردم بود. از ابتدای درگیریهای کردستان به این خطه هجرت کرد و در تمام عملیاتها حضوری فعال داشت. خوشرو و خوش برخورد بود و صوت زیبایی اذان او موجب گرمی دلها می شد. او با اینکه دو فرزند داشت، در عملیاتها جنوب نیز فعالانه شرکت می کرد. در عملیات فتح المبین قبل از حمله، موهای خود را کوتاه کرد، غسل شهادت کرد و نماز شهادت خواند. به او گفتم تو تا به حال زخمی نشده ای و شهید نخواهی شد. او گفت من گنهکارم و اول باید زخمی و بعداً شهید شوم.

در حین عملیات ۲ تیر به بدن او اصابت کرد و او را در یکی از سنگرها گذاشتند، اما ساعاتی بعد گلوله توپ دشمن موجب شهادت این عزیز گردید. وقتی بر بالین او رفتم، نام و نشانی او را بر روی لباسش نوشتم. بعلت شروع ضد حمله دشمن، امکان جابه جایی شهدا وجود نداشت. پس از آن عملیات پیروزمند، هر چه به دنبال پیکر او گشتم اثری از او ندیدم.

● برادر حسین هراتی مدتی به سیستان و بلوچستان رفت و در درگیری با اشرا، زخمی شد. در کردستان حماسه ها آفرید و سرانجام در جبهه رقابیه شرکت کرد. قبل از شهادت بر بالینش حاضر شدم و صحبت او فقط امام بود و بس. او گفت: روی قبرم بنویسید حزب الله.
و او به حق حزب الله بود.

● برادر اکبر حسین زاده از مجاهدان واقعی انقلاب بود. در یکی از درگیریهای اطراف روستای کلاه سر، در حالی که پایش تیر خورده بود، در کمال خونسردی زیر آتش دشمن کمپوت می خورد تا تجدید قوا کند و سپس در حالی که برادر عزیز شهید علیرضا قدیری در حال تیراندازی با کالیبر ۵۰ بود، پشت فرمان وانت سیمرخ نشست و به قلب دشمن حمله برد، اگر چه تیرهای زیادی به طرف او شلیک شد ولی او شجاعانه یورش برد و ضد انقلاب را سرکوب کرد و سرانجام بر اثر انفجار بمب در سندانج به آرزوی دیرینه اش یعنی شهادت رسید. (۴۹)

چشم بصیرت

شب از نیمه گذشته بود. ماشین، حامل سه نفر رزمنده بود که از جاهای مختلف اصفهان سوار شده بودند. خیابانهای خلوت را به سرعت پشت سر می گذاشتیم و به پیش می رفتیم.

همه عجله داشتند خود را هر چه سریعتر به منطقه برسانند و زمینه عملیات جدید را فراهم کنند. آخرین نفری که قرار بود سوار شود، حاج حسین بود.

بعد از ترمز و با اشاره کوچکی، نور چهره حاج حسین از لابلای در خانه پیدا شد. اخلا خوش و برخوردار گرم او مانند پدري عطوف همه را جذب می کرد. پس از احوالپرسی و مصافحه با تك تك دوستان، روی صندلی جلو، آرام نشست و در دریای افکار خود غرق شد.

برادر قاسمی خیلی چابك، دنده عوض می کرد و خیابانها را یکی یکی پشت سر می گذاشت. از خیابان طولانی امام خمینی نیز با سرعت عبور کردیم. با کم شدن سرعت ماشین و کم شدن صدای موتور و خم شدن همه سر پیچ میدان جمهوری، حاج حسین با نگاهی معنی دار سرش را به طرف دوستان کرد و گفت: بچه ها اجازه می دهیم برگردیم گلستان شهدا و تجدید عهده کنیم.

شك و دودلی در دلها خانه کرد. از يك طرف، درخواست فرمانده ما که به راحتی می توانست جمله امری به کار برد و از ما نظرخواهی نکند و از طرف دیگر تعجیل برای رسیدن به منطقه عملیاتی و برگشتن این همه راه یعنی چیزی در حدود ۲۵ کیلومتر، تصمیم گیری را مشکل می کرد. پس از سکوتی کوتاه، بر چشمان حاجی در زیر نور کمرنگ چراغ سقف کار خود را کرد و فرمان در دست راننده خشکید و همه همان طور که به خاطر پیچ تند میدان خم شده بودیم تا کامل شدن دور میدان خمیده ماندیم و دوباره وارد خیابان پهن و طولانی امام خمینی شدیم از ما استقبال کرد.

راننده با همان سرعت به طرف شهر باز می گشت. به گلستان شهدا که رسیدیم، عطر حضور شهدا من را از اینکه موقع برگشتن دچار دودلی شده بودم، پشیمان کرد. اگرچه آن شب، همگی بر مزار شهدا حاضر شده بودیم ولی حرفهای ناگفته بسیاری با شهدا داشتیم که در این نیمه شب به راحتی از دلهایمان می گذشت و به زبانهایمان نیز جاری می شد.

کم کم آماده حرکت به طرف ماشین بودیم که متوجه شدیم حاج حسین همه را به سوی خود می خواند. او در فاصله قبر برادر شهیدش سیدامیر و شهید محمدرضا افیونی همرمزم مذهبیستاده بود. با اشاره به زمین گفت: «من که شهید شدم مرا اینجا خاک کنید.»

آنگاه نشست و مجدداً فاتحه ای برای دو شهید خواند. حالش منقلب شده بود و به سیمان صاف بین دو قبر خیره شده بود و گویا خود را می دید که در میان دو برادر و دو هم‌رزم آرام گرفته است. آری چشم بصیرت او دعوت دوستان را می دید و ما غافل از این همه خیر برای رفتن از آنجا عجله داشتیم. این آخرین دیدار حاجی از گلستان شهدا بود. و بالاخره، در همان محل که مورد نظر او بود، آرام گرفت. (۵۰)

حلال مشکلات

مدتی بود که از برادر علیم‌رادی، کارمند بنیاد ۱۵ خرداد که برای انتقال تعدادی از شهدا به شهرهایشان رفته بود، خبری نبود. حاج حسین مرا صدا زد و گفت: برادر علیم‌رادی در جاده همدان تصادف کرده و به علت کشته شدن همراهانش در زندان باختران بسر می برد. شما پیگیری کنید تا مسئله ایشان حل شود. درصدد تأمین دیه مورد نظر بودیم که حاج حسین به شهادت رسید. پس از شهادت حاج حسین مبلغ دیه به چهارصد و پنجاه هزار تومان رسیده بود و به علت عدم پرداخت دیه، او در زندان بسر می برد. یکسال و نیم از شهادت حاج حسین می گذشت و کار آزاد کردن ایشان به نتیجه نمی رسید. یکروز توسط یکی از فرماندهان سپاه، نامه ای به برادر رضایی، فرمانده کل سپاه نوشته شد و با تشریح خدمات حاج حسین برای مردم و رزمندگان، موضوع دیه نیز مطرح شد. وقتی سردار رضایی نامه را خوانده بودند، طی نامه ای به حاج محسن رفیق‌دوست دستور تأمین دیه مورد نظر را داده بودند که ایشان پس از مدتی طولانی از زندان آزاد شد و این در حالی بود که اگر حاج حسین زنده بود کار او مدتها قبل فیصله یافته بود. (۵۱)

نگاه به مادر پس از شهادت

پس از شهادت حاج حسین، او را در شهرهای مختلف تشییع کردند. چند روز پس از شهادت حاجی، مادر ایشان به کردستان آمد. در محل تیپ قدس پس از استماع سخنرانی حجة الاسلام موسوی، نماینده حضرت امام در کردستان شهید را تشییع کردند.

به درخواست مادر بزرگوار او، شهید را روی زمین گذاشتند و پارچه ای که روی صورت نورانی او بود عقب زدند تا آخرین دیدار مادر و فرزند انجام شود. با کنار رفتن پارچه، انگار خورشید در زیر آن پنهان بود و هیچ اثری از شهادت

در صورت او دیده نمی شد گویی که زنده است. با چشمان باز به ما نگاه می کرد. مادر او، از سمت راست نزدیک سر شهید نشست و با نزدیک شدن مادر به فرزند، ناگهان سر شهید به طرف مادر چرخید و نگاهش در چشم مادر گره خورد و چشمانش بسته شد.

از ابهت این واقعه بسیاری از اطرافیان غش کردند و بقیه ناخودآگاه با آوای خوش تکبیر و صلوات این رخداد را تکریم و تجلیل کردند. (۵۲)

خواب شهادت فرزند

بعد از وفات پدرمان، بزرگ کردن بچه های یتیم برای مادرم با مشقت بسیار همراه بود. وقتی برادرم امیر شهید شد، همه متحیر بودیم که مسئله را چگونه به مادرمان منتقل کنیم، ولی با تعجب بسیار دیدم مادرم بیکر شهید را در آغوش گرفته و آن را روی دستهای خود بلند کرد و گفت: خدایا این امانتی بود که به من دادی و اکنون آن را باز گرفتی، من شکر تو را به جا می آورم.

برادرم حاج حسین، بارها زخمی شده بود و زمان شهادت وقتی خواستم مطلب را به آرامی با مادر مطرح کنم، ایشان قبل از هر صحبتی گفتند من خوابی دیده ام که مطمئنم حاج حسین شهید شده و ادامه دادند که در عالم رؤیا دیدم عده زیادی در محله جمع شده و لامپهای نورانی (لمعه) بزرگی در دست داشتند و می گفتند می خواهیم به کربلا برویم. پسر امیر هم با آنها بود و ناگهان حاج حسین را بر دوش گرفت و با هم داخل آن نور سفید شده و از منظر دید من محو شدند. لذا مادرم منتظر شهادت ایشان بود. (۵۳)

شهید در کلام مادر

البته بزرگ کردن فرزندان، بدون پدر کار مشکلی است ولی روحیات حسین به گونه ای بود که این سختی را کمتر می کرد. از سنین کودکی در محافل قرآن و غیره شرکت می کرد و شور و شو خاصی در امور مذهبی از خود نشان می داد.

از زمانی که ندای ملکوتی حضرت امام بر جان میهن اسلامی جای گرفت، حاج حسین سر از پا نشناخته، مروج اهداف عالی انقلاب بود و عاشقانه از امام حرف می زد.

زمانی که مجروح شد، ایشان را در خواب دیدم که همراه پنج وجود مقدس، سوار بر اسب در آسمانها پرواز می کرد؛ و زمانی که ایشان را دیدم هضم مطلب برایش راحت بود.

قبل از شهادتش نیز او را در خواب دیدم. حاج حسین به منزل پدرم وارد شد و مرا به بیرون دعوت کرد و گفت: امیر (که قبلا به شهادت رسیده بود) آمده و

وقتی به بیرون در که مملو از جمعیت بود رسیدیم، او خداحافظی کرد و داخل جمعیت شد و از نظرها محو گشت.

چند روزی از این خواب گذشته بود که حاج حسین از بندر فاو زنگ زد و خبر حمله موفق و الفجر ۸ را داد و گفت قصد دارد به کردستان برود.

چند روز بعد، از کردستان خبر شهادت او آورده شد و این در حالی بود که مردم آن دیار حاج حسین را از آن خود می دانستند و قصد داشتند او را در همانجا به خاک بسپارند، لذا به آن منطقه رفتیم و او را براساس وصیت خودش به اصفهان منتقل کردیم و میان برادر شهیدش امیر و شهید افیونی به خاک سپردیم.

لقاء نزدیک است

«حاج اکبر آقا بابایی» پشت فرمان خودرو نشسته است و خودرو را با دقت از پیچهای جاده عبور می دهد. جاده تاریک است و طولانی.

نگاه حاج اکبر و حاج حسین به هم گره می خورد. حاج اکبر خاطرات دلاوریها و رشادتهای حاج حسین را مرور می کند. حاج حسین پس از یک سکوت طولانی لب به سخن می گشاید. در حالی که سخن گفتن برایش راحت نیست می گوید:

حاجی! سال ۵۹ وقتی مجروح شدم، چهار ملک مرا بلند کردند و به سوی آسمان بردند. وقتی فهمیدم قرار است شهید شوم از آنها خواستم مرا به زمین برگردانند تا در کردستان بمانم و خدمت صادقانه انجام دهم، این بود که مرا به زمین گذاشتند و از آن حادثه جان سالم بدر بردم.

الان به لطف خدا امنیت به کردستان برگشته و جنگ به بیرون از مرزها کشیده شده. پس از مکث کوتاهی اضافه می کند: اما الان از خدا می خواهم که شهید شوم.

سکوت سنگینی حاکم می شود.

حاج اکبر که می توانست نور شهادت را در سیمای بسیاری تشخیص دهد، این بار هم تشخیص درستی داشت. اما جرأت بیان آن را نداشت یا اینکه دلش نمی خواست حاج حسین شهید شود. همواره از او به عنوان استاد خود یاد کرده بود. در حالی که اشکهایش را با آستینش پاک می کرد و سعی داشت، بغضش را مخفی کند آرام گفت: ان شاء... که زنده بمانی و خدمت کنی، هنوز خیلی کارها مانده.

حاج حسین گفت: نه حاجی، دیگر وقتش شده که شهید شوم. و بقیه

کلماتش در سر و صدای ماشین گم شد.
صبح روز هفتم اسفند ۶۴ هنوز سرخی شفق فرصت خودنمایی نیافته بود.
حال و هوای حاج حسین برای دوستان همزمش غیرعادی می نمود.
بدون مقدمه، قرائت زیارت عاشورایش را قطع کرد و در مورد مرگ و آخرت
صحبت کرد. سوز دعا و اشک او این بار شکل دیگری داشت. آتش شو دیدار از
آن زبانه می کشید و غم هجران او را برملا می کرد. آن دعای عرفانی را تمام کرد و
بعد از آن تك تك یاران را در آغوش گرفت و به گرمی از آنها طلب حلالیت و وداع
کرد بدون اینکه دیگران دلیل این کار را بدانند.
ساعت ۸ صبح ۶۴/۱۲/۷، ساعتی بعد حاج حسین بر یکی از ارتفاعات هزار
قله بیرون سنگر ایستاده بود. ناگهان صدای انفجار گلوله توپ دشمن و... پرواز
به سوی ابدیت.

از نگاه یاران

فصل چهارم

از نگاه یاران

نامه سیدموسی موسوی قهدریجانی، نماینده امام در غرب کشور به امام خمینی(ره).

بسم الله الرحمن الرحيم

امام، انقلاب الهی و سرنوشت ساز اسلامی ما که با طبیعت جهان شمولش، می رود تا همه انسانهای در بند هوا و ستم و نیت‌های خمیده از سنگینی بار ظلم و استعمار را رهایی بخشد، در هر فتح و پیروزی عظیمش، شاهد درخشش انسانهای و الایی بوده است که جهت فتح و پیروزی برای مستضعفین و حاکمیت خدایان را به آفرینش جان و هستی خود بقای جنت لقای الهی معامله نموده است و این هم حماسه عظیم فرزندان شایسته آن امام بزرگوار در منطقه شمال غرب [است] که منطقه وسیعی از سرزمین مظلوم کردستان را از لوٹ مزدوران بعثی رهایی بخشید، همراه با مجاهدت و شهادت دلیرمردانی بود که سالها صبر و مقاومت آنان در کردستان نه تنها این منطقه اسلامی را از لوٹ گروهکها پاک نمود، بلکه اخلا اسلامی و دل‌های دردمندشان، مردم ستم‌دیده و مسلمان این منطقه را از بند شیطنت غرب و شر رهایی داده و امروز بازوان توانای این عزیزان را نیز برای فتح نهایی رزمندگان در خدمت انقلاب اسلامی قرار داده و همگی را راهی کربلا و قدس نموده است.

در این فتح عظیم، امت شهیدپرور ما شاهد شهادت سردار رشیدی بود که همه پهنه خاک خون‌رنگ کردستان، گواه دلاوریهای خالصانه اوست. او پارسای شب و شیر میدان نبرد روز انقلاب اسلامی بود که تقوای خاص و مقاومت نمونه و روشنی افکارش به پاسداری معنا می داد. او در حقیقت سیدالشهدای این فتح مقدس بود، پاسدار شهید حاج سیدحسین روح الامین معاون عملیات سپاه کردستان و مبلّغ آن امام و دردمند سوخته دل محرومین و مجاهد نستوهی بود که در عمده پیروزیهای لشکریان اسلام و حتی عملیات عظیم جنوب و غرب [کشور] اسلامیمان شرکت فعال داشت و به حق در بزرگترین مسابقه تاریخ فداییان، گوی سبقت را ربوده و در شرایطی که از حضور گسترده مردم مسلمان کردستان در صحنه انقلاب اسلامی به آرامش خاصی رسیده بود به سوی آرزوی دیرینه اش و لقاء محبوب حقیقی اش الله جل عظمته شتافت.

اینجانب شهادت این سردار آزاده و دیگر شهدای بزرگوار این فتح مقدس را به پیشگاه مقدس حضرت بقیة الله الاعظم ارواحنا لتراب مقدمه الفداء و نایب برحقش، آن امید اسلام و مسلمین و خانواده شهیدپرورشان تبریک و تسلیت عرض نموده و طول عمر با برکت آن امام بزرگوار و علو درجات شهداء و پیروزی نهایی رزمندگان کفرستیز را از خداوند منان مسئلت دارم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱۳۶۴/۱۲/۱۰

سیدموسی موسوی قهدریجانی

اطلاعیه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کردستان به مناسبت شهادت فرمانده عارف پاسدار شهید حاج سیدحسین روح الامین.

بسمه تعالی

من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا (احزاب، ۲۳)

شهادت، نعمت بزرگ و پاداش شکوهمند حق تعالی به پاکترین انسانهایی است که در تجارت عاشقانه خود، هر آنچه را که از محبوب رسیده است به جان پذیرا شده اند و هر آنچه داشته اند در راه او به قصد وصلش فدا نموده اند. انسانهایی مخلص که ایمان خویش را در کشاکش ابتلاء، زیبایی اخلاص بخشیده اند و صبر خود را در گرداب دردمندی صیقل تعبد داده اند و در حماسه ایثارشان به اذن الله با فتح باب جهاد، لباس تقوا پوشیده اند و جنت حضرت حق را وثیقه گرفته اند. اینان با صعود به رفیع ترین قله کمال، شاهد شهادت را در آغوش می گیرند و در جوار رحمت [حق] روزی می خورند و در تاریخ راست قامتان همیشه جاوید می شوند.

در این تجلیگاه عشق آنانکه لیاقت حضور در محضر معشور را یافته اند هر روز به کهکشان نور می پیوندند تا در سرای جاوید سند افتخار امت آخرین پیغامبر مرسل شوند، اما در این کهکشان نور که در تیرگی شب، راه را بر مسافران منزل دوست می نمایند، ستارگان درخشانی خبر از جلوه و شکوهی دیگر می دهند و چشمان مشترا را هدایتی اولی می بخشند.

و اینک ستارگانی چون فرمانده رشید و دلسوخته، عارف شجاع، پاسدار شهید حاج سید حسین روح الامین قائم مقام عملیات سپاه ناحیه کردستان و فرمانده عملیات قرارگاه تاکتیکی نجف - ۳ در والفجر ۹ که از مصادیق بارز رجال صدقوا ما عاهدوا الله بود، چنان درخششی به شب ظلمانی اکنون تاریخ بشریت بخشیده اند که در سراسر پهنه ارض، همه مسافران منتظر را، شو وصل فرا گرفته است. او حیات دردمندانه و آگاهانه خویش را در سلطه ستمشاهی با

فعالیت‌های انقلابی آغاز نمود و با طوفان انقلاب خروشانتر گشت. حضور همه جانبه، هدایت بخش و شجاعانه سیدحسین خاطره‌های بسیاری را در اذهان مردم نقش بسته است که برای همیشه جاودانه خواهد ماند.

شهید روح الامین با روشن بینی خاصی که داشت با بروز اولین فتنه‌های وابستگان شر و غرب در سرزمین محروم کردستان، عمق خیانت را درك [کرد] و به یاری محرومین و مسلمین و انقلاب در منطقه شتافت. او آمد تا در یکی از خونین‌ترین صحنه‌های نبرد حق و باطل حضور یابد و جای جای این سرزمین گلگون، خاطره دلاوریهای فرمانده فروتن و عارف خود را به یاد دارد. و زیباتر از این تصویر پرشکوه در آشنایی ما و محروم نوازیهای او در قلوب خانواده‌های شهدا و پیشمرگان مسلمان و مستضعفین کردستان است که وی را جاودانه همیشه قصه‌های خوبیها و مردانگی‌ها و شجاعتها خواهد ساخت.

اما روح پرشکوه او تنها در آشنای محرومیت‌های کردستان نبود که او درد همه مستضعفین را بر دوش می‌کشید. آری او که در همه صحنه‌های حماسه‌ساز کردستان فرماندهی متعبد بود، با درکی پویا در نبردهای غرورآفرین جنوب نیز، یاری بخش دسته‌گلهای بسیج بود. او از آزادسازی سنندج تا فتح المبین و از آزادسازی خرمشهر تا فتح قله‌های بلند کردستان عرا در والفجر ۹، هرکجا که نبرد اسلام و کفر بود حضور داشت و در فتح مقدس والفجر ۹ سیدالشهدای این عزت درخشان شد و در آن هنگام صدها لاله خونین رنگ در غرب و جنوب به یاد این پارسای شب و شیر میدان نبرد روز انقلاب اسلامی روید تا عروج خونین سبکبال عاشق و بلاجوی کربلایی کردستان را به گوش صالحین صادر برسانند. این عروج بر او مبارك و بر ما خاکیان دربند تسلیت باد.

والسلام علی عبادالله الصالحین

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کردستان

پیام جهاد سازندگی استان کردستان به مناسبت شهادت حاج حسین

روح الامین

بسم رب الشهداء و الصالحین

ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتا بل احياء ولكن لا تشعرون
در آستانه پیروزی نهایی رزمندگان دلیر جبهه‌های اسلام، شاهد عروج
عزیزی دیگر از تبار حسینیان زمان و عاشقان خط سرخ شهادت هستیم.
مردی از سلاله پاك پیامبر که سینه‌ای پر از سوز و سری پر از اندیشه داشت و
بردبار و صبور در برابر دشواریها.

او خودیتها را شکسته بود و پیش از آنکه زندگی دنیا برایش به قفسی تبدیل

شود از آن رها گشته و چون کبوتری به سوی پاکی ها شتافت.
 شهید روح الامین مردی با آن تقوا، زهد، دانش، بینش و سعه صدر، آزاداندیشی و سینه ای مملو از خصلت‌های انقلابی اسلامی از جمع ما رفت ولی حکمت الهی بر این قرار گرفته است که هیچ خون به ناحق ریخته ای بی نتیجه نماند.
 لذا امیدواریم که از برکت این شهادتها، دشمن دیوانه بیش از پیش به جهنمی که به همت این دلاوران برایش آماده شده است نزدیک شود و نظاره گر روزی باشیم که به همت این عاشقان، دیگر اثری از استکبار در جهان نباشد.
 جهاد سازندگی استان کردستان این شهادت عظمی را بر امام زمان (عج) و نایب برحقش حضرت امام خمینی و نماینده محترم حضرت امام در غرب کشور و امت اسلامی و سپاه پاسداران ناحیه کردستان و خانواده محترم آن شهید بزرگوار تبریک و تسلیت گفته و برای آن شهید علو درجات را از خدای بزرگ که خود خریدار این خونهای مطهر است مسئلت می نماییم.

اللهم رزقنا توفیق الشهادة فی سبیلک

جهاد سازندگی استان کردستان

پیام فرماندهان و رزمندگان لشکر ۱۴ امام حسین (ع) به خانواده شهید روح الامین

بسم الله الرحمن الرحيم

ما در راه اسلام این هدف مقدس از شهادت نورچشمانمان هراس نداریم.

(امام خمینی)

محضر مبارک خانواده و همزمان سردار شهید حاج سیدحسین روح الامین در آستانه خجسته طلوع پرشکوه نهمین فجر پیروزی و ظفر، از عبادتگاه مقدس رزمندگان اسلام، جبهه های حق علیه باطل در عملیات والفجر ۹ که نسیم عطر آگینش نوید صبحی قریب را به ارمغان آورده است، دیگر بار عروج عارفانه سرداری رشید و سالاری متقی و فجر آفرینی عاشق و فرماندهی لایق را که «حسینی» بود از تبار «حسینیان» و «روح الامین» و پارسایی بود از خیل «کربلانیان» به نظاره نشستیم.

برادر شهیدمان حاج سیدحسین روح الامین فرمانده عملیات کردستان که اسطوره ای از عشق و ایثار بر گستره مقدس جبهه های نور و تصویری روشن و منور بود از آنانکه (قالوا ربنا الله ثم استقاموا) اینک به پاس فداکاریها و مجاهدتهای قهرمانانه اش در محراب غرب و جنوب کشور، فرشتگان الهی به او بشادت دادند و او با پرواز خونین و عاشقانه اش به بارگاه حضرت حق تعالی راه

یافت. پروازش بلندتر، نغمه اش رساتر و راهش پر رهوتر باد.
و اینک ما بازماندگان راه از خیل لشکر ۱۴ امام حسین(ع) در فرا این بزرگ
مرد حماسه آفرین به سوگ نشسته ایم و ضمن تبریک و تسلیت به پیشگاه با
عظمت امام عصر(عج) و نایب عالیقدرش امام امت، فرمانده کل قوا و امت امام و
خانواده معظمش و همزمان دلیرش در قرارگاه حمزه سیدالشهداء(ع) و
کردستان، دلاوریهای آن سردار رشید را هرگز فراموش نکرده و با روح پرفتوح آن
شهید سعید میثا می بندیم که از پای ننشسته و قرآن به دست و سلاح بر کف تا
پیروزی نهایی و رفع فتنه در تمام عالم به پیش خواهیم رفت.
مستدام باد عمر پربرکت امام عزیز فرمانده کل قوا
فرماندهان و رزمندگان لشکر ۱۴ امام حسین(ع)

فصل پنجم

سطرهای سرخ

وصیت نامه سردار شهید حاج سید حسین روح الامین

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیتنامه های زیادی در طول انقلاب و جنگ نوشته ام و با شهادت عزیزان دیگر، روحیه ام تضعیف می شود و بیشتر به گناهانم فکر می کنم و می ترسم از اینکه با بار زیادی از گناه، دنیا را ترك کنم. وقتی در کردستان پا نهادم، این سرزمین خون و شهادت بود، این سرزمینی که عاشقان خدا و امام پا نهادند و مظلومانه به دست این دژخیمان شاهنشاهی گذشته به دست این نوکران آمریکا و به دست این زالوصفتان و شیطان صفتان و این کفار به شهادت رسیدند. عزیزانی که در کنارم بودند و در کردستان از دست دادم. هر کدام از آنها الگو و سرمشقی برای امت هستند. من همیشه دعا می کردم خدا مرا با این شهدا محشور کند.

ای عزیزان به شما وصیت می کنم که دست از یاری امام برندارید. دست از یاری این فرزند فاطمه (س) برندارید و کفران نعمت نکنید و کاری نکنیم که خدا عذابی را که بر پیشینیان ما نازل کرد، بر ما نازل کند. کاری نکنیم که از گذشته ها پیشیمان شویم، کاری نکنیم که دل این سیدخدا از ما برنجد.

ای عزیزان دست از مال دنیا بردارید و به خدا فکر کنید. ما از خاک آمده ایم و به خاک باز می گردیم. هر چه هست دست خداست و هر چه صلاح اوست، همان است. خداوند در این دنیا بسیار آزمایش خواهد کرد، جنگها را برای آزمایش ما قرار داده است. این نعمتهای دنیوی را برای آزمایش ما قرار داده است. مواظب باشیم که از این آزمایشها سربلند بیرون بیاییم.

من وقتی صدای الله اکبر را که از دهان این بچه های خردسال در سال ۵۷ در گوشه و کنار این شهر شنیدم، متوجه شدم گمشده ای را که به دنبالش می گشتم پیدا کردم و آن خدا بود. در آن جو فساد اصفهان و کلا آن جو فاسدی که رژیم شاه برای همه جوانها ایجاد کرده بود، من می گشتم تا معبودی را پیدا کنم و از این جوهای فاسد بیرون روم، من مدتی سرگرم مال دنیا شده بودم و همه اش حرص مال دنیا را می زدم و همیشه ناراحت بودم که چرا ماشین بنز ندارم، چرا باغ ندارم، چرا خانه ندارم؛ فقط به خاطر اینکه از خدا دور شده بودم، به خاطر اینکه خدا را فراموش کرده بودم و فقط به خود و مال دنیا فکر می کردم. بعد از شروع انقلاب،

دیگر همه چیز برای من تمام شد، راه خود را پیدا کردم و با شناخت کامل، قدم در این راه گذاشتم. با برادر شهیدم صحبت کردم و گفتم که من باید بروم، من متعلق به امام هستم.

در کل تظاهرات شرکت می کردم و آنچه را از دستم برمی آمد انجام می دادم. همیشه توکلم به خدا بود و به خدا فکر می کردم و قلبم همیشه آرام بود و مطمئن بودم که این انقلاب، انقلاب خدایی است و صددرصد اسلامی است. با شروع جنگ تحمیلی که از کردستان آغاز شد به کردستان رفتم و کم و بیش آنچه از دستم برمی آمد انجام دادم.

ای دوستان، ای عزیزان، ای مادر، ای خواهر، ای برادر، ای دایی ها، ای خویشاوندان، ای کسانی که وصیت مرا می شنوید و می خوانید از بنده حقیر به شما نصیحت، به دنبال شناخت اسلام بروید، اگر اسلام را شناختید، اگر امام را شناختید، به آنچه که می خواهید می رسید. به خدا فکر کنید، به فردای قیامت، به آن آتش جهنم و به آن محبت‌های خدا در بهشت، دست از مال دنیا و هواهای نفسانی بردارید.

ای عزیزان شما را سفارش می کنم، این انقلاب يك انقلاب صد درصد اسلامی است و من مطمئن هستم که این انقلاب به انقلاب حضرت مهدی (عج الله تعالی فرجه) اتصال پیدا خواهد کرد و وای بر آن کسانی که در گوشه و کنار نشسته اند و می گویند انقلاب برای ما چه کرده است. من می گویم خدا باید آنچنان شعوری به ما عطا فرماید که قبل از آنکه بگویم انقلاب برای ما چه کرده است بگویم ما برای انقلاب چه کرده ایم. من خدا را شاهد می گیرم آن جور که باید برای مستضعفین کار شده باشد نشده است، مستضعفین سالها زیر چکمه استعمارگران خارجی و داخلی بوده اند تا وقتی که نظام فاسد در ایران و در گوشه و کنار بازار و امثال اینها حکم فرماست مستضعفین همان حالی را خواهند داشت که قبلا داشته اند.

ای مسؤلین مملکتی چرا به نصیحت‌های امام گوش نمی کنید، ای استاندارها و ای فرماندارها و ای بنیادها و ای سازمانهایی که می گویند برای مستضعفین کار می کنید، چرا به نصیحت‌های امام گوش نمی کنید. ترا به خدا بیشتر از این کار کنید، من آنچه که از مال دنیا دارم متعلق به مستضعفین خواهد بود. ای برادر بزرگوار سیدابراهیم روح الامین، ای عزیز، بعد از شهادت من، آنچه که از مال دنیا دارم، پنج سال برایم نماز و روزه بخوانید و اگر چیزی ماند در راه جمهوری اسلامی و در راه مستضعفین خرج کنید.

و سفارش می کنم به شما که بچه های خود را همچون حسین و یاران حسین

آزاده بار آورید. ای برادر عزیز، مادرم را بسیار پذیرایی کن و به او مهربانی کن، کاری کن که جای خالی ما را حس نکند. امیدوارم که با دیدن جسد بی جان من باز این حرف را تکرار کنید و دستها را به طرف خدا بلند کنید و از خدا طلب آمرزش و مغفرت برای من بخواهید.

ای مادر، می دانم من خیلی به تو بد کردم، سالها از تو دور بودم ولی مطمئن بودم که تو راضی هستی، چون من در راه اسلام قدم برمی دارم، برای اسلام کار می کردم و فقط هدفم خدا بود. من به این موقعیتهای دنیوی هیچ فکر نکردم و نخواستم فکر کنم تنها چیزی که برای من مفید و دلخواه بود کار کردن برای خدا بود، چون می دانستم این مسؤلیتها، مسؤلیتهای دنیوی است و باعث خوشحالی نیست. این مسؤلیتها، مسؤلیتهای آخرتی نیست. مدتی که به عنوان مسؤل فعالیت می کردم، همیشه از خدا می خواستم به من کمک کند تا بتوانم مسؤلیت خود را انجام دهم.

ای مردمی که در صحنه هستید به گلستان شهدا بروید و از این عزیزان درس بیاموزید و فرزندان خود را چون اینها بزرگ کنید. در نماز جمعه ها مرتب شرکت کنید، فقط نه به عنوان يك نفر حاضر در نماز جمعه، به خطبه ها گوش کنید، راه و روش اسلام را یاد بگیرید و سعی کنید در سیاست دخالت کنید و ببینید در مملکتان چه می گذرد.

من نمی دانم چه بگویم، چون می دانم این دنیا هیچ ارزشی ندارد و تنها سفارشم همین است که دست از یاری امام برندارید و در جنگ شرکت کنید و به مستضعفین و بینوایان کمک کنید، دست نوازش بر سر آنها بکشید، به خانواده های شهدا سرکشی کنید و از آنها دلجویی کنید. باز می گویم نماز جمعه ها را فراموش نکنید، در تشییع جنازه های عزیزان (شهدا) شرکت کنید، یار و یاور امام باشید و همیشه از این شهدا و این مکتب سرمشق بگیرید و آنها را الگوهای برای زندگی خود انتخاب کنید.

از خدا می خواهم که هر چه زودتر شهید بشوم و از شفاعت شهدا و اباعبدالله الحسین در روز قیامت برخوردار شوم.

دوستان و عزیزان اگر از من خطایی دیدند مرا باید ببخشند. هرکسی از من طلبکار است و یا بدهکار است با برادرم حساب کند. باز، ای عزیزان، ای همشهریها، ای همسایگان، ای برادران، ای دوستان، ای عزیزان اگر از من بدی و خطایی دیدید مرا ببخشید و برای من دعا کنید که خدا مرا ببخشد.

و شما ای پاسداران عزیز، سعی کنید فقط يك بعدی نباشید و فقط بعد نظامی را در پیش نگیرید. همان طور که امام فرمودند در يك دست قرآن و در

دست دیگر سلاح، سعی کنید ببینید که در اطراف شما چه می گذرد و مطالعه زیاد بکنید، قرآن زیاد بخوانید، به حوزه های علمیه بروید و درس بخوانید، از اختلاف بین خود بپرهیزید و به برادران عزیز بسیجی بیشتر محبت کنید. اینها امیدان آینده امام هستند. خداوند به همه شما توفیق دهد که در راهش قدم برداریم و در راهش به شهادت برسیم.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار
سید حسین روح الامین

زیارت عاشورا

حسین جان اگر تو ما را شفاعت نکنی من با این بار گناهانم چه کنم. آقا اباعبدالله اگر روز قیامت تو شفاعت نکنی، من با این بار گناهان گذشته ام چه کنم. آقا اباعبدالله عزیزان این امت را در کردستان به جرم یا الله گفتن سر بریده اند، آنها را زنده به گور کردند. آقا من نمی دانم به چه کسی شکایت کنم، آقا در این سه سال که از انقلاب می گذرد خیلی چیزها دیدم و شنیدم آقا در کردستان اسلام مظلوم، پاسداران مظلوم، سربازان مظلوم، سپاه مظلوم [است]، آقا در این غربت بچه ها مظلومانه به شهادت می رسند. آنها برای یاری اسلام، برای زنده نگه داشتن اسلام در این منطقه غریبانه خونشان ریخته می شود. خدایا، خدایا، به ما یاری ده تا ریشه ظلم و فساد را از صفحه روزگار برکنیم.

توسل

بسم الله الرحمن الرحيم

... اگر ما خطا می کنیم، اگر ما کفران نعمت می کنیم و در مقابل محبت های تو و کمک های تو کفران نعمت می کنیم و شکرگزار نیستیم، ای خدای بزرگ تو رحم کن و تو ما را ببخش، خدایا تو را به عزت و جلالت قسم، رهبر عظیم الشأن ما را، سید دلسوخته را، این پیر جماران را تا ظهور ولی عصرت سالم و زنده نگهدار. خدایا، خداوندا، ما که لیاقت نداریم به درگاه تو دعا کنیم، برای پیروزی رزمندگان، برای پیروزی اسلام، از من گنهکار و روسیاه چگونه دست به درگاه تو بلند کنم، اما به معصومین، انبیاء و امامان قسم می دهم که نزد تو عزیز هستند و آبرو دارند. اینها را شفیع قرار می دهیم، از تو می خواهم که رحمتت را بر ما زیاد کنی و رزمنده های ما را در ایمانشان محکم و استوار نمایی.

فصل ششم

باغ ارغوان

به مناسبت شهادت سردار اسلام حاج سیدحسین روح الامین

ای شهید راه حق ای زاده زهرا سلام*** روح ما روح الامین ای جان جان ما سلام
عاشق دین خدا بودی برفتی سوی حق*** تاختی بر دشمنان ای رزم رزم آرا سلام
لشکر دین خمینی سید آل علی*** ای گل پرپر شده غلطیده درخونها سلام
آبروی دین ما بودی شهید راه حق*** سید روح الامین سردار با تقوا سلام
معنی قرآن کنی اجرا شهید زنده روح*** آیه نصر من الله قوه دلها سلام
پانهادی جای پای حُر و جان کردی نثار*** بر تو و بر غیرت شمشیر نورافزا سلام
دل به حق بستن نه کار هرکسی باشد به عشق*** عاشق دین خدا غواص این دریا
سلام

روح تو دارد تجلی چون مهومهر و سماء*** ای مه مهر زمین تا عالم والا سلام
شیوه خاکساری ام روح الامین داند زمن*** با ثنای مغفرت ما آمدیم اینجا سلام

روح الامین فاتح جنوب و غرب کشور

شهید راه خدا حسین روح الامین*** سید و الاتبار فدایی در راه دین
چشم بصیرت گشا مرتبت حق نگر*** دیده دل باز کن نور حقیقت ببین
عشق حسینی بود در سر پر شور او*** مهر خمینی بود بخون پاکش عجین
بر او دو صد مرحبا بر او هزاران سلام*** بر او هزاران درود بر او دو صد
آفرین

پیکر پاکش بود بر سر دوش ملک*** روح خدا جوی او شد به بهشت برین
شهید شد از صفا هرکه به راه خدا*** تربت پاکش بود قبله اهل یقین
حسین روح الامین نه اصفهانی بود*** فخر بر او می کند سپاه ایران زمین
طلایی از جان و دل گفت درود و سلام*** بر این شهید دلیر حسین روح الامین
روح الامین ای پاسدار مکتب و دین*** وی خاک کردستان ز خونت عطر آگین
نامت حسین و رفته ای راه حسینی*** به به تو شاگرد ممتاز خمینی(ره)

رزمنده اسلام بودی ای دلاور***زین روی بازوی تو را بوسید رهبر
تا هست گیتی کی شود نامت فراموش***خون شهید راه حق کی افتد از جوش
خود پایداری همچنان در قلب یاران***آنسان که باشد جاودان پیر جماران
و الفجر ۹ تا عرش رحمان پرکشیدی***از دست مولایت علی ساغر چشیدی
کردی نظر بر چهره حیّ تبارک***رخت شهادت بر تنت باشد مبارک
ای کشته از جام و سبوی یار سرمست***احسان کن و گیر از قدیر بی نوا دست

تقدیم به روح پاک سردار شهید سیدحسین روح الامین

به کردستان مرا پیوند جانست***که این پیوند ایران را امانست
بجان خواهم که ایران کشور من***بماند تا مرا تاب و توانست
ز جان خونم به کردستان بریزم***که کردستان مرا همچون روان است
شهادت سیره کرد و بسیج است***که بر آنان شهادت آرمان است
نشان دادند سرداران میهن***که کردستان ایران قهرمانست
به عشق و سرفرازی جان فشانیدیم***که کردستان نه جای خائنان است
بشد روح الامین سردار در جنگ***که سرداری دلیر از اصفهان است
بر او از من درود است ایزدی چون***که این سردار بر قلبم چو جانست

اصفهان - ۱۳۷۵/۱۱/۲

دکترسید مهدی ایزدی دهکردی

-
- . هم‌رزم شهید.
 - . برادر متعزی، هم‌رزم شهید.
 - . حاج حاتم.
 - . برادر مستولی از دوستان شهید.
 - . از مادر شهید - برادر دادخواه.
 - . سید محمد روح الامین.
 - . سید محمد روح الامین.
 - . سید محمد روح الامین.
 - . سید محمد روح الامین.
 - . اصغر دادخواه، هم‌رزم شهید.
 - . برادر اصغر دادخواه.
 - . حاج حسین امینی.
 - . برادر حاج همت هم‌رزم شهید.
 - . برادر جانباز فرخ هم‌رزم شهید.
 - . برادر متعزی هم‌رزم شهید.
 - . محسن نیلی.
 - . سید محمد روح الامین.
 - . حاج حسین روح الامین.
 - . برادر اصغر دادخواه هم‌رزم شهید.
 - . برادران انصاری و شاه کرمی و برادر شهید روح الامین.
 - . برادر جهانگیری هم‌رزم شهید.

- . برادر امینی از برادران دینی هم‌رزم شهید.
- . برادر حاج همت هم‌رزم شهید.
- . برادر حاج همت.
- . سردار حاج حاتم.
- . خاطره یکی از هم‌رزمان با کمی تصرف.
- . برادر رضا رباعی کویایی هم‌رزم شهید.
- . هم‌رزم شهید، برادر امینی.
- . سردار حاج حاتم هم‌رزم شهید.
- . برادر مجتبی کمالی.
- . سید محمد روح الامین.
- . سردار علیزاده.
- . برادر دادخواه، هم‌رزم شهید.
- . برادران صرامی، حق شناس و یزدانی هم‌رزمان شهید.
- . محسن نیلی.
- . برادر اصغر دادخواه.
- . محسن نیلی، هم‌رزم شهید.
- . برادر محسن نیلی، هم‌رزم شهید.
- . برادر مستوفی و رضانی، هم‌رزمان شهید.
- . برادر واحدی در عملیات بدر شهید شد.
- . محسن نیلی، هم‌رزم شهید.
- . برادر حسین امینی، هم‌رزم شهید.
- . برادر حاج حسین امینی، هم‌رزم شهید.
- . هم‌رزم شهید.
- . برادر طلاکوب، هم‌رزم شهید.
- . برادر حسین امینی، هم‌رزم شهید.
- . برادر حسین امینی، هم‌رزم شهید.

- . سیدمحمد روح الامین.
- . استخراج از دفتر خاطرات شهید.
- . برادران اصغر احمدی، حسین امینی، قاسمی، همزمان شهید.
- . برادر اصغر دادخواه.
- . برادر جهانگیری، همزمان شهید.
- . برادر شهید.